منشی علی الاطلاق استاد نظم زندہ سخن نگاران پیشین

کہ مجموعۂ رقعات بلاغت سمات روزمرہ آموزگار یگانہ در تعلیم فوری نظم و نثر

مشہور زمانہ جناب مولوی حکیم محمد حسن صاحب سلمہ اللہ تعالی المسمی بہ

نکات فرحت ناک ۱۲۸

باہتمام سرزادہ المعنی بلبت و لوذعی بے ہمتا سخنور گرامی

مولوی محمد حکیم الدین صاحب نامی ہیڈ ماسٹر جوبلی اسکول لکھنؤ

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ بطبع مطبوع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

آنرا که همه اوست ستایش و ثنا که همه از وست درود ❋ و بعد بر میگوید عبده محمد حلیم الدین

نیوتنوی هیڈ ماسٹر چوک اسکول لکھنو که اندرین قرب بچش همان هوائیکه از دیرگاه

در دل گره داشتم بخاطر پرتو انداخت که چه خوش باشد اگر همین چون مجموعه در فن انشا

چنان نقش نمو پذیرد که مشتمل باشد بر معاملات روزمره و آسان تر باشد از انشا‌ئی

متداوله تا نوآموزان را بخواندن و آموختن آن دشواری روی ندهد و هم متضمن باشد

مر زبان خاص پارسی را تا رهنمونی کند خود آنان را در ریعان دانش آموزی بجمال و کمال

این فن و بقول حضرت سعدی علیه الرحمة خوبی و نازو کرشمه همه با مردم شد ❋ ادا هاى نغز و لاویز

و کرشمه هاى دلربایانه شاهد افکار خاکساران هند متغز او بدان بارى هنوز اندیشه بجگر کاو

کف نگشاده بود که سروش دل ندا در داد که این خواهش بشاید روائى چهره نتواند شد

الا بدین عنوان که از همگی چار تا مجموعه رسالتهاى آموزگار یگانه در تعلیم فورى نظم و نثر

مشهور زمانه جناب معلى القاب چون آفتاب مستغنى از ثنا و خطاب حضرت مولانا

و استادنا مولوى حکیم محمد احسن متخلص با حسن بلگرامى موطن نیوتنى مسکن

مدظله المتعالی که سرآورده من و خواجه تاشان من ست آنچه آسان تر و فراخور حال بیدستگاهان این فن باشد توان برگزید و جدا گانه مجموعه قرار داد و بالجمله اینک همچنان یعنی فرموده بسر و چشم ل را کار بستم تا این مختصرے چهره پیدائی برافروخت و نظر بنا سبتی که پیدا است و هویدا از تنگ فرهنگ نام گذاشته آمد طراز نده نقش کون و مکان این کارنامه دانش و بینش ع اپر و بال فلک تگی طلبان گرد انا و بینه و کرمه نامه بنام قاضی سید رضا حسین این نیایشنامه ایست از ننگ آنام احسن برای نام بجناب شوکت انتساب قاضی سید رضا حسین آنکه طنطنه کوس همتش چون شور عشق عالمگیرست و زمزمه ساز شوکتش چون آوازه حسن آویزه گوش هر صغیر و کبیر قاضی سید رضا حسین آنکه دولت کمال باقبال جلالش قیمتی ست و اقبال جلال بجاه کمالش و ولتی قاضی سید رضا حسین آنکه از دوست دولتش کام بر جانها سبیل ست و در هفت اقلیم همتش هر خسے راحت بد لها رسانیدن را وکیل قاضی سید رضا حسین آنکه لطف نمایانش خوان هر رنگ راحت بیهمانی و لسا اندا خته و خلق بے پایانش مشام جانها بعطر هر گونه توانائی بر نواخته قاضی سید رضا حسین آنکه در جهان نوالش شمار بے معنی ست و سخن سجان در جنب گفتار دانش پرورش ابکم قاضی سید رضا حسین آنکه نظیرش نه اول و بده و نه در آئینه وهم صورت پذیرفته قاضی سید رضا حسین آنکه پیوسته بناخن همت عقده از کار فروبسته کاران کشاده و همیشه و همواره بسر انگشت کرمت خار کلفت از پای پا افتادگان بر آورده و بر می آرد قاضی سید رضا حسین آنکه دست لطفش مرهم زخم سینه ریشان ست و ظل ظلیل رافتش مومیائی شکسته پیوند جگر خستگان قاضی سید رضا حسین سه آنکه آمد گوهرش از بس گران ارزی چو مهر + بے نیاز از مدح و آداب و خطاب انس و جان + و آنکه محکم جای دارد در دلش لطف و کرم + چون دل اندر سینه و همچون سویدا اندر ان - بارے بہ سجنجل معنی نمای آن مخدوم بی مثال قدسی خصال فرشته فعال سراپا عظمت و جلال من پنهان جمانا که

احسن به اندیشه را طوطیان از رحمت ره شوقی گران پذیرفت و بستم صفر بود و دوم تیر روز شنبه
که نامه سیپاه بسواد وطن پیوست اما پیوستن بوطن همان بود و تپ کردن همان و از
اشتداد اعراضش حالتی روی دادن همان که شنیدن بوشتابد تا بدیدن چه رسد باری
دو روز تب بود و سوم روز زلین مبارک بخوردم در داوند تا روز چهارم که دی بود و تختی بخود
آمدم و شربت واکردم و خویش را از بیگانه باز دانستم بالجمله تا این بلا از سرم وانمی شود و نیارم
پای از خانه بیرون گذاشتن و نیز اعزه کی گزارندم که بدین حالت زار به رفتار بگرایم و
در دیکه برین بلا افزوده اند این ست که آنچه در کیسه داشتم همه طعمه وام و دوام گزیرهای
خانگی گردید تا حالیا اینقدر در بساطم بجای نمانده است که نیمه داغ حوایج سفر عظیم آباد را
چنگی تواند کرد باری اکنون چارۀ این درد همه در کف التفات آن طبیب دلهای
غمناک ست اعنی همانم که این عرضه روشناس قدسی نظرگاه گردد و همای نظرفرمان
از سایۀ التفاتی بتارک این بی سر و پا گسترد بل پیشتر از آنکه چنین شود زرها به رہی که
غالبا بر وفق وعده وفا پیشتر نیز اگر گفته ش در سر کشیده باشند و داد بنده نوازیها
داده بذریعۀ کاغذ زر موهبت فرموده آید و عنوان موهبت نامه بدین نشان مسطر که در
قصبۀ صفی پور ضلع اوناو الخ و از انجا که میانه مخدوم و مخدومی مولوی شاه امین الله صاحب
اندیشه دوئی را گذر نیست بهم و نیست و چگونه باشد و کجا توانند نگارش کتابت جداگانه
خود بنام حضرت شان را از عالم زیره بکرمان و فلفل بهندوستان فرستادن اندیشیدم
تا سپیده صبحگه تنها گزارش سلامی به نیازیکه ارباب نیاز را سرمایۀ نازست چشم که بجناب شان
رسیده و پذیرفته باد و همچنان بعرفان مآب حاجی عبدالحی صاحب و به پیگزارم بخدمت
حافظ مبارک علی صاحب گله فراموشی در خصوص ترسیل کتابت سوم میر محمد موسی
ایضا پیشوایان نوانا اندرین دم اگر نامه به بهای آهو شود ارزنده من دانم و دل که در سپار
کرم یاد آوری چه زمزمه‌های نیایش بزبان خامه شوریده آهنگ بر سر و دمی و چه نشنیده‌ها

ستایش از پرده نفس های گرم در بزمگاه ورق برکشیدمی باری کام ناکام بگزارش
آنقدر که در ظرف وقت تواند گنجید قناعت می ورزم نهفته نماناد که اینک اعزی سید
نورالدین احمد باوقتا غم درآمدند و بسپردن قدسی صحیفه جان پر غم را جهان شادمانی گردانیدند
تا بعد از آنکه ملتش چون آغوش آرزو واکردم و دیده و نگاه را بسواد زیبایش آب دادم آخر
را پرسیدم که آرنده این قدسی مفاوضه کیست و درباره حرکت و سکون خودش در سر
چیست گفتند سرو بیست رتبی نام و اینک در پیشگاه دامن بمیان برزده چون عهد شباب
روی بشتاب رفتن دارد و بحکم سنگین ضرورتی بیار و دستی دگر درنگ ورزیدن گفتم آه لختی
از پیش پیشنهاد مقدس باگوش نوازیم بیاید تا پاره از درد دل بورق فرو ریختمی و ورق را العرض بر دو نهادم
آئین بستمی و بهشیاری وی بلا دخود چون روح روان داشتمی باری من و قناعت بریز
نواکه دی چاشتگاه حضرت مولوی شاه امین الله صاحب و میان مظهر علی صاحب
زاویه بینوا را نوی بخشیده بودند و بجویکه با بدیل نیکوتر از آن که شاید تا دبیرایاغ تعلیم
تعلم گرم گردش ماند و درجواب مضمون سپارش چه برگزارم جز اینکه همانا کافر باشم اگر ایما
گرامی را برتر از فرمان شاهی نشمارم و هم بروفق گرامی فرمان که برکونین جان و جنان
روان ست همانم درد و بیضا نمود فرد غالی نامه پیام گرامی آویزه گوش سماة دولار
کرده آمد و بس تا دعا را نیازی باجابت ست هزاران نهچو احسن داعی دولت و انهمه
دعا گردان اجابت را بار منت باد ایضاً دلخستگان ملاذا چه برگزارم که اندرین آن
بگلوگیری ناگزیری چون دل خویش چندر از جای رفته ام و بکجا رسیده بالجمله همینقدر
باز آمدنم باز بسته بآنست که بار واداری درنگ آن پنجاه روپیه عنایت فرمایند و بدین
عنایت رهی را زیر بار منت والسلام ایضاً شکستگان ملاذا اندرین دم به بخشیدن پنجاه
روپیه دستی که گریبان گیری ناگزیری زود آگه از پایم درافگند تر دامن احسن ایضاً
نیاز پرستان ملاذا بفرمان سنگین ضرورتی که گزارشگرم که اندر ایندم با عطای پنجاه روپیه

کرشمه کرمی ورکار بنده کردن ست و بنده پروری را بمعراج رسانیدن ایضاً نیاز پرستار امیدگاها اندرین آن که ضرورت بست روپیه گریبان گیر وقتم آمده است همانا اگر بدهش آن داد ضرورتم رسید هند عنایتی ست نمایان وراقتی ست بی‌پایان رقعه بنام نامی سید محمد کلیم کونین مهربانی هفت اقلیم والاشانی سلامت امروز بایفاے وعده و شنیده کرم گستر شدن مرده صد سالی راحیات ابدی بخشیدن ست تر دامن احسن بنام مولوی سید فخر الدین شکست عواطف پناها اندرایندم بارزانی داشتن سی روپیه زخم ضرورتم را بخیه گری کردن کرمی ست که نهش دارم نیارم سر از جیب شکرش بر کردن زیاده نیاز یکدل داند و دبر و رقعه بنام نامی حافظ سید احمد رضا حیرت نمای اوج والاشانے سلامت اندرین آن لبی روپیه ارزانی داشتن کرم کریمانه را کار فرمودن ست که از دشت و دروزعنان گیری ناگزیری مدهی دماغ آرامش و نشتر رگ جان آسایش ست و دگر جز اینقدر نیست که خواجه تا شاشانم هنوز فرمان مکرر رفته را بجای نیاورده اند اعنی سائسان آخر را از قاذورات نپرداخته اند و انجام این قوام عفونت پیدا است که پیدای وحدوث علت و باشت والسلام رقعه بنام نامی سید محبوب شیر صولت محسن احسن مخدوم احسن مطاع احسن ملاذ احسن آمروز باعطای زرماهانه بدا و ضرورتم رسیدن عنایتی ست که تا من منم نتوانم از عهده شکرش بدر آمدن زیاده دعا یکه سبق تمنای دل ست رقعه بنام نامی جناب منشی نور الحسن رفعت عالیجنابا چند تار انتظار کشم و تاکی زخم جگر را نمک رسید چاره گر باشم بالجمله امروز اگر بعطای نذر ماهیانه خواجگی را کار فرموده نمی آید کار بنده چون دیده کور بل خود بنده چون کار خویش بتاراج تباهی میرود زیاده بجز زمزمه دعا چه سرایم شعر بمحفل شمع تابان در گلستان رنگ و بو باشی ✤ الهی هر کجا باشی بهار آبرو باشی ایضاً و تهنیت نازم همایونی و میمونی این ساعت و فرخی و خجستگی این آن که اندر و رسیدن مژده فرو نشستن اماس دست گوهر فشان سرتی بخشید که جان در تن و تن

به پیراهن چون راز بسینه مستان وسستی بدماغ زاهدان نگنجید و نه آن ریشهٔ شگفتگی بدل و دماغ
کرگلستان از گل کاسه بکف گرفته بدریوزه نشتابد و نه آن فراغ ببال افسرده بخشید که
از پهناوری فلک الافلاک باج خواهان نگردد بارمی همیدون دل و جان گرانبار این آرزو
است که روای بخشش آرزو باز و دترکونی خواهان را بنوید غسل صحت حلقه نوازشی وگردد
گوش جان کشد که گرد افسردگی همه از چهره دلها یمان تواند شست و بس بنام نامی
شاه منیر الدین حسین صاحب مخدوم احسن آخر چند این دل و ذهن حیران و دوام
امید و بیم باشد بالجمله امروز بهاییکه پیوند دل و حیرانی از هم بگسلد نواختن است و جهد درین
نوازش و رنگ را چون خون و دستان روانداشتن والسلام بنام مولوی سید
حبیب الرحمن جودت رافت پناها بی از بی تا گزیر احتیاج گواه است که اندرین
قرب معلومی و رکیسه ام چون دل و سینه ام بجای نمانده است و رنه این نوای خارج
آهنگ از پردهٔ نفس برنکشیدی که درین آن یا با عطای بجاست قصه اند طالب است
کر مفرما شوند یا به پیش فرستادن خودان قصه اند ملطفت سرا تا گله ام از چنگ فرو شده
مرگ تقاضا دارد و دگرچون دل و گوش خویش تمنای اعلام این حقیقت که مولوی سید
منظر علی را گل مزاج چه رنگ بود اردو والسلام نامه بنام نامی مولوی سید
منظر علی بیت اے خامه ام نام کرا خواهد رقم کردن * کتا گردش
بگرد دل برون از سینه مے آید * نازم و چون نازم بگرانمایگی نامی نامی
و والا پایگی سامی اسمے که هرگاه بدل میگذرد جان مے فزاید و گاہے که
بر زبان مے آید حلاوت جان مے بخشد و آنکه بر زبان خامه میرسد شیرین
از بیان میگرداندش و هیکه بروے صفحه جلوه مے افروزد و فرمه تا گهر
گوهر مے افشاندش یعنے جناب گرامی القاب مولوی سید منظر علی سلمه
هما نا اگر امروز در بحور نبودمی و از تشتلم اعراض رنجی که از دو سال عارض حال دارم

پژمردہ تر از زندہ در گور نبودمی من دانم و دل کہ در گزارش مراسم نیاز بزبان خامۂ شوریدہ
آہنگ چہ نواہای شگرف کہ برکشیدمی و چہ نغمہ ہاے شگفت کہ بر نینگیختمے فی فی غلط
کردم و بیراہہ رفتم سخن نیست کار خامہ تقریر نیاز + قصۂ دل را زبان دیگر است باری انچہ
جز این قصۂ دل سخت غیر آرزوی کرشمۂ آن کرم نیست کہ پیوستہ در کار دور دستان رفتہ
است یعنی گاہے گاہی نگاہے از دیدۂ التفات بدرماندگان دوری افگندنست و نوید
عافیت اوقات ستودہ آیات دل و آرزو را سپاس گزار گوش گردانیدن و ماجرای من
جز اینقدر نیست کہ پس رسیدن بوطن ورگ اکحل زدن ثوزدہ منضج و چار مسہل آشامیدم
تا زین آشامیدنہا حرقت اندام از بست یکی انجامید و زان پس کما بیش پانزدہ روز تپرا
کہ عرق مصفی سے نوشتم تا بعد ازین کدام رنگ رخ می نماید و زین سپس بشرطا آنکہ افاقت
تام چہرہ پیدائی برافروخت منم و راہ عظیم آباد و انشا اللہ العظیم و نیز از رونہا آنکہ یوسف
حبیبی مولوی غلام علی صاحب از عزیمیان اینقدر دریابند کہ جزو دانی ابست بکابے
و ورقی چند کہ دم درو دبصفو تکدہ شان بجو و شان سپردہ ام و حین وداع گرفتنش را
از یاد در دادہ ہمان ودیعت است با نوائی دواعش کشیدہ آید و بعد ازین پاسخی کہ از زبان
شان نگارش گیرد نقش دیباے خاتمہ این نیاز نامہ فرمایند و چہ بر گزارم خدمت مخدومی
مولوی لطف الرحمان صاحب لطف فرمای من مولوی سید حبیب الرحمان صاحب و
حبیبی سید نظام الدین صاحب و نظامی عصر مولوی غلام علی سامعہا احدیث شوق
عبارت بر نتابد لاجرم بسندہ میکنم بگذارش سلامی کہ دل از ہمراہیان اوست و نیاز یکجان
از شید ایان او چشم کہ آن بصورت سلام و نیاز و بمعنی جان و دل رسیدہ و پذیرفتہ باد
نامہ بنام نامی سید محبوب شیر صولت خدارا ای طپیدن دل فرشتی دارے
بجوں غلطیدن جان رخصتے تا باشد کہ بخدمت ہمہ رفعت سہ شوکت شکوہ و شان را
شان و شکوہ و شوکت ٭ یعنی جناب سید محبوب شیر صولت ٭ اینقدر بر گزارم کہ امروز

دریافتن روئیداد مزاج عالی برسیدن صحیفهٔ متعالے ہمانا با دل غمدیده آن کرد که خابرا
بشیشه کند و خواب پریشان با اندیشه و صد پاییز بباغ و ہزار نمکدان بداغ بالجمله اینک
سیم و به اندیشانه صدائی و از عالم مدعا نوائی که ہان اے جان احسن خدایی را فراق
چند روزه وطن برتابید و محمل دولت بسوا و مغرب برانید ورای آنکه خود این نقل و حرکت
باتفاق پچشکان علاجی ست قوی خود برگستن از علاج آن دیار چاره است ہمه ہی
وی فرو ورا ہر جا که خاطر عاطر گرائش فرماید دلخواه و بعنوان نیکو و دلنشین بشنواند نقش
چاره جوئی برکرسی نشست چنانچه در اله آباد از حکیم خلیل الدین خان و ذریعهٔ ملاقات شان
ہمین ورق ذریعهٔ نیاز بس ست و بس و در کانپور از حکیم احمد علیخان بوساطت میر محمود و ہمان
و در ہو ہان از حکیم سید محمد اسحق صاحب بلا واسطه و در لکھنؤ از اشہر الاطباء حکیم ابراہیم
ہمچنان و بار بحکم بتیابے دل گویم که زود نه دیر رخت دولت بدین سرزمین کشیدنی ست
و از پچشکان اینجا طرح چاره خواہی افگندن زیاده درین خصوص حرفی راندن حکمت
بلقمان آموختن ست و ماجراے رنجوری خود چه برگزارم که واقعه رنجوری خواجه ہمه از
از یادم برد والسلام ایضاً این نیاز نامه ایست از احسن بحضرت صولت سه آنکه از بار
ہجوم حشم و تمکینش + حرکت گشته فلک را چو ثوابت دشوار + نخستین نوا از ساز مدعا آنکه مرغ
پیشین گاه صحیفه ہمه شوکت و جاه در انجمنی که در ہندانی چند یکجا بودیم سپیم بر نگی وادانی
در رسید که بهاران در چمن و صورت شیرین در خاطر کوہکن پس چون عنوان در رنگ غنچه
گل کشایش در آمد شاید ورقے در گیرنده بر باعیاتے چند سه نیاز بیکے لیلے نحل برآید
بر آمد تا دیدم و دیدند و شگفتم و شگفتند و ستودم و ستودند ہر چند تا گرفت ترا و دیدن نامه گیرا
پچشیدن خونابۂ جگر بہ انجم داشت که اندرین معرض تقاضاے روشنی و ہنجاری
که در نهادم تعبیه کرده اند سلسلهٔ گفتار را چنان درازی دہم که دو سه ورق چون زبان
خامه ہر دو روسیاہی پذیر گردد اما سر پنجگی ناتوانی که خمیر مایه اش جز آن رنجوری یکساله

نیست نگذاشت که اندرین میدان گامے در نوردم تا بجولان چه رسد بارے گذشتم ازان
و آمدم برین که هان ای حسان مشرق اگر این رباعیها از نتائج افکار شماست احسن مغرب را
یکے از طائفہ جزوکشان خود شمارند و بس والسلام نامه بنام حکیم محمد مهدی حیف که
کنگره فلک فرسود ناله خسته درونان بفراز جلوه گاه شما نمیرسد فی میرسد و هم از راه
گوش بدل استغنا فروش فرود میرود اما اثر نمیکند یا اثر میکند اما غرور حسن نگذارد که
به بے سروپایان برگرائید و اگر این هیچ نیست جوابی وا ز سبب نا یاد آوری اعلامی
تا طپید نهاے ناگزیر وابستگی دل آرمید نها بدل یابد و دل دیوانه را زنجیرها بگسلد و
نیک میداند که روزداوری هست ایضا حضرت سلامت نامه ها نگاشتم و جوابے
نکاشتید همانا دانستم که جفا با اهل وفا سرمایه شادمانی هاست مرشما را و اگرنه اینچنین
امروز از شکوه هاے شاخ در شاخ هنگامه برانگیختمے که هنگامه محشرش می پنداشتید و شراره
از پرده نفس برآوردمی که دود زخشش می انگاشتید باری شیوه جفا و خونریزی اهل وفا
مبارک باد و من ارزانی که کالاے جفا را بنرخ وفا خریدار باشم نامه بنام اخی شیخ
وحید احسن در تعزیت هی هی من لغته جگر آسیمه سر ابوالابرار در گرامی گهر امروز بکدام زبان
گزارش گر شوم که هر آینه در ایوان مصابرت و شکیبائی ارسیدنست و بر بستر قرار و سکون
آرامش گزیدن و خود هم نیز چون مهر خموشی بر دهان جسان زنم و بر جاے سینه
در صیبه کوبم همانا جامه گذاشتن جناب غفران مآب علیه الرحمة نه ماتمی ست و قیامتی
که تا محشر دیده را از خون گریستن ها و دل تا جگر را از سوختن ها باز توان داشت و لب و دهان
و لو حه غم سرود نهارا و کام و زبان و نعره و استمتاع سنجیدنها را طرح تفرقه میانه هم توان انداخت
و با اینهمه من سخت جان که همان دم رسیدن ناوک جگر دوز خبر استقرار آنحضرت محمود العاقبت
خود جان نسپردم و سر در گریبان فنا نکشیدم اینک باین سیم پردازان نوبنج میگویم
و بحکم بیچو صلاگی آنچه ازریش گفتن آن ندارم بزبان آشفته بیان میسپارم که دالابرا در الفکرا

حوصله را کار فرمودن نه بیدلی همچو ناهیچ حوصلگان پرداختن است و از تلخی صبر جمیل به شیرین
اجر جزیل فرا اندوختن چنانکه گفته اند — مده دامان صبر از کف اگر آفتی بگردابی ٭ که در هر قطرهٔ
این بحر پنهانست ساحلها — زیاده چه برگزارم که خود ادنی طائفهٔ آگاه دلان اند و آگاه دلان
دانند که زندگانی خیالیست و دنیا خوابی و دل بخواب و خیال بستن و غمش خوردن صورت
عذابی گنبد گردون چیست گرهی بر باد زده و بسیط زمین چیست بساطی از تار بیجان بافته آمد و رفت انفاس
کشاکشی ست هر دم آماده تار و پود هستی را از هم گسیختن با خود مقراضی ست بیفاصله سرگرم
جامهٔ زندگانی را هر تار بریدن بر هم زدن مژگان کف افسوس بیش نیست و شگفتگی گل
زندگانی جز خنده بریش نه دنیا در دیدهٔ غافلان عروسست و در چشم عاقلان قصور زندگانی
شاهدیست مجسم به بیوفائی و بصورت یگانه است و بمعنی سراپا ناآشنائی مرگ زهریست نوشیدنی
و دنیا لباسی ست پوشیدنی آدمی زاد را باید که در هنگام حدوث چنین حوادث خود را نگاهدارد
و عنان دل بدست ناشکیبائی نسپارد گرفتاران تقدیر اگر به تسلیم و رضا نپردازند دیگر چه
توانند پرداخت و زخمیان پیکان قضا اگر به شکیبائی در نسازند دیگر چه توانند ساخت
جزع را بیفائده و فزع را بی قاعده گفته اند ناشکیبائی را زنگ آئینهٔ ایمان و موئیه و ماتم
را موجب نارضامندی یزدان بر شمرده اند آری صبر داروئی ست مجوزهٔ حکیم علی الاطلاق
دردمندان را در همه حال همین دوا دارو باید ساخت و مرگ ناوکیست بر جسته از کمان قضا
بنده را در روی این ناوک سپر باید انداخت و حقا وکفی بالله شهیدا که تاب روبرو شدن
در خود نمی یابم ورنه بدل این غمنامه خود من غمگین چون سرشک غمزدگان قطره زنان
گشته و به شرف حضور در یافتمی و بحلقهٔ ماتم زدگان آنجا در آمدمی و هرگاه در اندیشه
میگذرد که یا رب ازین حادثهٔ جانکاه بر جان عزیزهٔ معصومه چه گذشته باشد چگویم که بر
جان ماتم زدگان اینجا چها میگذرد بار توانا ایزد درمان صبر باندازه درد و غم کرامت
فرماید بنده و کرمه نامه بنام مولوی محمد اعظم در تهنیت ترقی منصب و سفارش

منشی علی حسن طوبی بهشت خلق وکرم جناب مولوی محمد اعظم را نعیم عیش تحصیلداری
وعلاقهٔ منصب ڈپٹی مجسٹریٹی بسیار بسیار مبارک وهمایون تر از ظل هما باد وکتاب فتحات
آینده را دیباچهٔ زیبا شواد بحق الحق واله حمید ون چون هنگام آن فرا زآمد که در شکر
این ترقی وسپاس این برتری کام وزبان بهبود خواهان را بحلوای تر شیرین وقند
آگین فرمایند ومنکه یکی از اینایم بر جای آن شیرینی خواهش گر این عنایتم که دیرینه
مهر فرمای من منشی علی حسن هرگاه بر مضمون این نیاز نامه مسرت دیدار شریف فرا اندوزند
باور فرموده آید که خود احسن در پردهٔ منشی علی حسن رسیده است وزنهار اندیشه گرد این
گمان نگردد که چنان نیست وزان پس کرشمهٔ کرمی در کار ایشان کرده آید که رشک بر کار
خویش برند یا از مفتونان خویش گروند وبدین مفتونی نام مرا از یاد ببرند زیاده چه
بر گزارم که خود از کریمانید ودر مشرب کریم ع باشد قضای حاجت سائل ادای دین

بنام نامی سید محبوب شیر صولت مطاع احسن دل طپیدنهای ناگزیر انتظار شگفتگی
جواب صد محشر برپای داشت که دی چاشتگاه هرکاره ڈاک حلقه بر در زد وبادائی که
نوای قمریان بیاد آمدند اور داد تا ورنگ نگاه آرزو برشتافتم ونامه پروین ویرن ریز از کف فر
دریافتم بالجمله چه بر گزارم که بنظارهٔ شبیه بهار سواد این روان افزا نامه چقدر ها شگفته ام
وازلبس شگفتگی ها چه ترخندها بر باغ وبستان زده خاصه بدیدار شاهد این جمله سفید که سرخ
روئی آورد وجفت مسرتی شدم که اندیشه نتواند بیش از آن در شمار آوردن وتا ناوریا نخ
این پرسش که عزمیت لکهنؤ از چه راه بوده است بی امیره رنگ ور پیچ گزارشگرم که این
نوبهت را باعثی دگر جز چاره جوئی کوفتی که دارم نبوده است ایدون در نگی که در ره آ
آن عزم سپردهٔ آنست که اندرین قرب داروئی یافته ام وکما بیش دو هفته است که
بجو روش می آورم وتا آن این نگارش از آثار سودبخشی آن چنان موج میزند که همین
پایه دارد که عبارت از شیرین سرخ رنگ است بر کندن آن کوفت را پسند آید

ونیازی بدان نشد که از بخشکان لکهنو گشتم ولیکن که نظر بدین سودمندی آن دارد
رنگ آهنگ لکهنو را بتاراج شکستن در دهم و بگل زمین عظیم آباد برگرایم اما از انجا که
ماه مبارک را روی بجلوه گریست و پس هفته فرازمی آید شتابندگیم بدان طرف همچولان
اشک و سپند و در رنگ پویه ریگ روان و پروا از رنگ ناسودمندی نماید و نیز نشدی که
این دارو تا چال کمال خوش نمی نماید درد اندیشه ناکی از همچو من رنجور چون تواند دور
گزیدن لاجرم دل دران آویخته ام و با اندیشه مواضعه آن کرده ام که پس ماه صیام
روزه دار آهنگ آنطرف کردم و صوم آرزو را به نعمت دیدار روان ازا برکشایم انشاء
الله الاعظم پس نظر برین رویداد آگهی جویان را اعلام توان داد که یک ماه دگر تا فی را
کار فرمایند و رسیده باد بخشت بنور دیدهٔ سعادت و اقبال سید علی شیر صاحب و دعاها
و سپس بمیر حسن شیر صاحب این نوا که آخر کردار نازیبائی غلط نگاری تا چند و همچو کردار
دلم را خراشیدن تا کی خود بیاد آرید که این دو جمله یکی همه بر جای خود است دوم از کرده خود
پشیمان و از کردار خود سر در گریبان چند نوبت بشما آموخته ام والسلام بنام سید
سرفراز حیدر مشهدی مجموعهٔ محاسن خداداد و سلامت امروز که جمادی الاخری را
چار دهم هست باری بر دوش همت شما میگذارم و نیک دانم که گرانی نخواهد کرد چه از گروه
کریمان آمده اید و بر کریمان کارها دشوار نیست و نیز همه درین خصوص وعده استوارتر
از سد سکندری در میان ست یعنی چند گرت درباره برداشتن آن بار زبان داده اید
باری آن بار عبارت ست ازینکه امروز یک قطعه کاغذ زر که آبستن ست بمبلغ شصت
و پنج روپیه نور و این نیایشنامه مطرزه به جسٹری و برگرفته عنوان بد و تا نگت روان میکنم
و تمنا شدم که زود برسیدنش آگهی اندوزم و در آتش سگالش رسیدن و نارسیدنش
نسوزم وزان پس که زر بکیسهٔ یافت در آید در حضور حضرت شاه امیر الله صاحب با افتخار احمد
سپارند و فرمان دهند که در ساعت یافته اش بنگارش ساز و بدو من روان دارد

دروا ندارد که درنگ آگی راه یابد زیاده جز سپاس عنایت وستایش همت مخدوم همه عنایت
وهمت چه برگزارم بنام مولوی محمد امین الدین ڈپٹی انسپکٹر قطرهٔ سفارش
تشنه بجناب دریا می نگارد قطره کیست احسن تشنه چیست اعنی هادی حسن دریا کدام
جناب مولوی امین الدین صاحب ڈپٹی انسپکٹر ضلع انام سفارش چیست تشنه را بموج
التفاتی سیراب فرمودن بالجمله ازانجا که کار دریا قطره نوازیست اگر به پذیرائی این سفارش
بپردازد شایان اوست ورنه قطره وخود آب قطره معلوم تر و امن احسن والسلام *
بنام سید محبوب شیر صولت ابتذال مطارح عرفیه لازمه طمانیت ویکسوئی دل
پیشکش و برکنار نهفته مباد که امروز احسن آوارهٔ غربت را دوران رنج ره سودگی گران
پذیرفت و سرسود از ده بربالین آسایش وطن رسید و همان دم رسیدن عاطفت نامه
مطالع ازار باب غبار کده یافت اما ازانجا که نگارش آن عاطفت نامه را افتتاح غنچه
عنوانش مدت عمر سه ماهه یافته شد مضمونش نتوانست تنگ فضائی دل گردیدن لاجرم
اینک کاغذ و قلم بکف برداشتم ونگاشتم آنچه نگاشتم باقی خبر اینقدر هست که خدا را بحجره دویدن بلکه پیش از
دیدن سواد این ضراعت نامه پاسخش را نماینده رنگ وبوی مزاج وباج روان فرمایند
تا خاطر گرانبار دو ولیها سبکدوشی پذیرد و در گذارش این جمله پسین والده وجده اغفار
چون علم همزبان من اند و دعاها گویند مستجاب با دو زان پس که دیده بسواد پاسخ این
ملتمس توتیائی بگردد منم و راه عظیم آباد و انشاءالله العظیم بنام سید علی شیر و
سید حسن شیر در تعزیت فرو هی کهی چه بلا آمده در عرصه گیتی * تا مایهٔ صبر از دل و
دل از کف جان رفت * هی هی این چه روز سیاه فراز آمد که هر گونه اندوه والم دل
وجان شبخون زد هی هی این چه ناوک بجگر در خورد که جگر چون غربال مشبک و چون
خانهٔ زنبور ناسورستان شد هی هی گردش دایرهٔ نیلی رنگ این چه سنگ باران فرو
ریخت که شکست شیشه دلها شور قیامت برانگیخت هی هی این چه قیامت بپا گردید

که دل نالهٔ ماتم بالسوی فلک رسانید هی هی این چه شرر در پیراهن جان افشاندند
که جان از تابش همه خاکستر و با خاک برابر گشت هی هی این چه سنگ بر سر دل ریختند
که دل چون شیشه که بیرحمانه به خاره زنندش یکدست بشکست اعنی جناب سید محبوب
شیر صولت روی نازنینش بخاک در نهفت و من خاک بسر از بخت جانی همچنان زنده بگور
ماندم و اینک نامه در تعزیتش بنام گرامی فرزندانش می نگارم و برسم پروازانه میگویم
که سعادت و اقبال نشانان صبر و تسلیم جزو اعظم ایمان ست و نقیض آن که جزع و
فزع از آن تعبیر رود موجب نارضامندی یزدان تا امکان باید کتاب صبر بطالعه داشت
و نشاید ورق تسلیم و رضا بدست ناشکیبائی گردانیدن اگرچه هجران ابدی آن محبوب لها
نه ماتمیست که تا ابد دل را از ناشکیبائی و لب را از نوحه سرائی نگاه توان داشت و دیده
را از گریستن و نفس را از شیون باز توان گرفت و نه قیامتیست که دل از جای رفته
بصد سال بر جای تواند آمد و جان خسته در خواب هم زمانی ارمیتابی تواند آسود
چه گویم که گفتن غم موجب افزایش غم ست و چون خود مجبور این گفتنم بیهوده منم و کج
الم و روی گفتار با دلی که ندارم و شاید از وی پارهٔ در سینه بجا مانده باشد والسلام
رقعهٔ که بفرمایش احباط از رقم یافت ع ای قبله سجدهٔ آستانت امروز هم ها
بندی که وی بپایم افگنده اند نتوانم چون نقش پای از جای خویش جنبیدن و بخاک
اقدام همه احترام دیدهٔ جان را توتیای ساختن بالجمله این پوزش ناپذیرفتنی در آن
حضرت همه رحمت عطا پاش فرشته فراش پذیرفته باد و فرد اشک نیست که با همه
سلاسلے که در پای دارم هم و سیاهی من مشت خاک و خاک آن آستان که هم غازه
روی ایمان ست و هم کحل الجواهر دیدهٔ جان فقط دیگر نخستین خود کرمهای کریمانه قبلهٔ
کعبه خود را عذر خواه ابرام گدایانه خویش میگردانم و سپس آن دگر اینجا به رحمت
یزدان والا حضرت سید هم که خدا را امروز دگر کلفت دیروزه بر تافتن ست و باید هیچ

خرامش کشیدن دیگر بکافر ماجرا پیچیدن و حق نمایش گزاردن تا باشد که امروز قطعه گرد نامه
ازینچه بستگر بدر آید و بلای ضمانت از سرم واگردد زیاده جز ندامت زحمت دهی چه برگزارم
دیگر حق آنست که خود کرده‌های گریان اگر عذر خواه گستاخی گدایان نبودی چون منی که
پاربسته اینگونه زحمت بلا زبان دادن و با بیرام گفتن که هان ای قبله جان و دل امروز
دگر گنجور با سلمان در خوردن ست و رنگ پر رنگ نمایش فرو ریختن تا باشد که
کاغذ گرد نامه از کف بیدادگر بر آید و طوق روان فرسای ضمانت از گردنم واگردد زیاده
جز عذر بی آزرمی ناگزیر مصیبت چه برگزارم والسلام دیگر قبله و کعبه خاک در دهن آن
کافر فرنگ و هزار سوزش الماس در جگر آن بچه اهرمن که از تاریخ پیدا گردیدن هنگامه
این مقدمه چه در نهفت و چه در آشکار و چه در خانه و چه در کوچه و بازار با حریفان جناب
پیوسته باشد تا با بنازیبا و ریشخند و رست و چه آموزیها در کنج خلوت چه رسد و گواه است
بر راستی این گفتار خدا اینکه بر راستان رحیم ست و بر دروغ بافان قهار و آنکه این دروغ
بر هم بافته بگوش جناب رسیده است اگر روزی دو چارم میگردد دهنم واو و هر چه میانه من
و او نماید روبها نا اگر راستی را رنگ اثری هست بسی برنمی آید که بدرگ بر خر خویش سوار
میگردد و آنچه کاشته است برش بر میدارد زیاده حد ادب که خامشی نام دارد دیگر جان
برادر نازم برسائی کلک شما که حریفان را چه آسان در بند آورده و ستایم اسکندر عزمی
شما را که یاجوج فتنه برانگیخته دارا خان را چنانکه باید و بایستگی بران نازد و سدی استوار
آمده اما شاخ دیگی که بر اصل مدعا افزوده اید بصورت کاش مقصود را بباران
دیبقی مسدایش و عمرکان دیگر روح برادر شک نیست که تا پای بندخانه هستید خدنگ
بیداد را از بهر سوی نشانه هستید اگر چاره این درد خواهید بسفر رخت آنکه نامور بوسیلة الظفر است
زیاده ازین اندر نمیفی حرف شنیدن حکمت بلقان آموختن ست و چگویم که افسانه نا

روحی و اعزی نصیر الدین جگر را چه قدر لخت لخت گردانیده و دیده ها را چه مایه خون مویانیده
باری مصلحت دید من آنست که در نوردیدن این بسیچ فراق وطن بر گزینند و بمن پیوندند و
پیامی جناب خانصاحب که دو روز دگر ویرا نگذره مرا آباد وان خواهند داشت رخصت
بکانپور کنند ازانجا که خاطر خسته در بیابان سست روی ناکامی نخواهند دید انشاء الله المجید
وزود تر هم بآگاه باید که اعزی عزیز الدین را اکنون مانده بود در اگره چو نیست همانا دل از تاب
اندوه و سراسیمگی او خونست دیگر مخبر او دو ماه است که دوری از ما و جمال شما روزم از روی
زنگیان سیاه تر ست در دیار موضع رنگ پور از انچه در سال گذشته بود بلکه از سن و از جلال
دلم پژمرده هر چند دانم که این سکون شما اندران بقعه یکسر اضطراری ست نه اختیاری اما بحکم
بی اختیاری دل بی اضطراب که از بی تابی ها طپیدن صدق را جواب است گویم که شما را بیشتر
ازین چون بینی را که جهان را بروی شما تنگ هم کلفت اندوه دوری و خسته اندوه مجبوری خود
پسندید و باگاه باید که در خصوص موضع رام پور گزیده رای حضرت عم مفخم چیست و هم جناب
ایشان آداب زمین بوس رسانند و بگذارند که حقا در بجا آوری والا فرمان در سستی
که رفته و میرود از نا پروائی نبوده است و نیست بل نظر بمصلحتی ست که هنگام گرمی هنگامه
پیدائی و هویدائی خواهد گرفت و نیز برنگاریده که از میانه مرزبانان موضع میدان بپر گوی
از چوگان که در ربوده و بس دیگر هم ای دایره عقل و ذکا را مرکز وقت آنست که از غره بام تا طره
شام هیچ پرکار جنبش پذیر باشند نه پرگار از نقطه جا بگیر و دگر سخن است که از مغامهای هم رشته
باشم و بر شماست که برو بیران دفتر باندازه پایگاه هر یکی بخشش کرده باشند و السلام دیگر
مجموعه محاسن نمایان سلامت امروز که بختی از شکنجه سکاره و انبوهی کارها رستگاری یافته ام
پاسخ گرامی نامه که بتاریخ یکم این ماه جلوه ورود افگنده بود و بجا سه پریشان رقم میپایم تا نمایان
همانا که در نورد شهر حال دو نوبت مقدمه موضع رنگ پور جلوه پیشی گرفت و بیرون گذشت
از دم نیمروز تا شامگاه میانهٔ وکلای جانبین هنگامه گفتگو گرمی داشت اما کار بسر انجام نرسید

الاحترام دیگر جان برادر جنان برادر امروز مسودهٔ اپیل فرستادهٔ شما و آوردهٔ جناب
انجی را سر تا سر نگاه کردم تا در کالبد هر حرف جانی و در آغوشش هر لفظ جهانی یافتم
حیف افشان ندادستید که این مسوده از نتائج افکار کیست اما بفتوای دل و گواه
فکا فقر اگر فتم و باور کردم که گوهر آمای این سواد زیبا جز خامهٔ درفشان شما دگر کیست
بارے چون نمیرم بر حسن فکرت رسای آسمان پیمای شما که هر مسودهٔ اپیل ترا دیدهٔ رگ
کلک بدیع رقم شما که بنظرے گذرد ادای هر لفظش چون سطر گیسوی خوبان دل میربا
و دائره هر حرفش نگاه را حلقهٔ دام دگری آید و تنها نه این که هر کار یکه از کلک شما پرداز می یابد
از جنبش جنبش گلبانگ ترحیب و صدای تحسین و آباد بر میخیزد زیاده چه گویم که اندیشه
ساختگی مهروهان و بند زبان آمد و از دیدار این سواد چه سخن رانم یعنی آنچه از
الماس فشانی گفتار حریفان گجرامن می بینم یکسر بلای دید نیست و سر تا سر
خون شنیدن دیگر جان برادر و هم بنجیر ازو و جنان برادر سلامت باشند
باشند همانا با برام خواستن و اشتان سنجی عیش و نشاط این و آن از هیچ میشی که
افسانهٔ اندوه دل و سطر زخم جگر در نظر ندارم بتعلیم درس بوالعجبی ها در وا و عجب
ازان اینکه پس فردا خود بهار این بقعه بیشوید و نیرنگ هائی که گل کرده است
تماشا بکنید و امروز میخواهید آنچه امکان ندارد و [illegible] در عوض یک هفته نیرنگ آن
نپذیرفتن زیاده دعای خیر دیگر صاحب سلامت و نوبت صفحه را انجو نامهٔ دل
نگارستم اما نظری نگماشتید آری اگر میگماشتید جلوه از دیدهٔ دیدار طلبان دریغ
نمیداشتید باری از انجا که آمدم را خبر لغزش مستانه انگاشته اید و گفتارم را جز
دلوا افسانه و شور دیوانه نپنداشته اید اینک مرقوم جستجوے براحله فردا پیش از آنکه
سحر بدمد و خورشید علم برکشد همان راه سپرده راز ترانهٔ داستان شکایت دیگر
یارب قبله و [illegible] رسیدن وارسیدن بوطن همایون و مبارک باد [illegible] کم

سازروائی بیاید اگر قبول افتد سپاس از خواجگی رود اگر رد گردد فریاد از ناکسی
دیگر جناب عالی مدظله المتعالی ره آورد عالم عبودیت یعنی دو صد دانه لعل
جگرگوشه این قطره گوهر پاش عز تحصیل بیاید اگر شرف قبول گیرد زهی سعادت و چه
طالع و چه خوش باشد که با نوید قبول این مژده نیز آویزهٔ گوش آرزو گردد که
اقدام بهر احترام تاریخ چندم اینجا زمین این بلده را سر با سمان میرساند فقط
دیگر تاب و توان برادرم روز که انگشت را نگهداشت وا ز نامهٔ من شام هنگام از کچهری
تحصیل بال زوالی میکشاید و صبحدم بدرگاه صدر میرسد هر چند بیاییدم اید ون انه
آب نخوردن یعنی سبزه رنگ طبل جبیل کوفتن دعنان بر عنان وا ز نامه سبز شیرا
او نام بر بستن و فردا سپیده دم که یوم تعطیل است بجلوه گاه منشی صاحب بیا
و ترانه گفتنی با سرودن و دیگر آنچه در نورد این روز باید کرد بکردار اوسعان ا با
بند سپاسے و پای درگلی من چنانکه دانید نگزاردم که پای شکسته تر از دل
بجنبش آورم و نیز وقت افشاندن زر است از بهر کار چون زر شدن و خود
بچنگ آمدن زر روانی بے آنکه سرمایه گرو کرده شود محال و هم دست داد و داد
که فرجام کار دانا تواند کرد و از آن وقت و هم و خیال اگرچه تنگ باریکی اینان نشانید
و بهک آلناس که زشت اینان بنایدچشید لاجرم ترجیح سکون بر حرکت پسندیدم
و رنگ آن میر پیچم که در عوض نیم اسپ و ع کسری افزون از پنجاه روپیه نه کم و بیش
تا ازین سپس باید رنگ طمانیت بدانسو برشتابم پس اندرین صورت تا آنی که من
بدانجا در رسیم شما را آیه ارا سے همگی کارهاے آنجا را آنچه باید مرا باید کرد و شما هم
بسر خود و انستن و جا گی خشک و تر را بپاسبانی خویش انگاشتن و ذره از جهد تام در جا
پشتی قد و نگه داشتن و هر آن پاس آن داشتن که چراغ مدعا را آسیب و امنی نرسد
و رنگ چهره کار روی گردش نه بیند و تار و پود تدبیر با گسستگی نه پیوند د زیاده ازین

اندر بهنگام حرف سنجیدن فلک را از رفعتش خبر داد لست دیگر مجموعهٔ محامد سید محمد حامد
همانا جامع اند کمالات نوع انسانی را عموماً و یگانه آمده اند در کمال انشا طرازی خصوصاً
و اندر بیان آگهی بعلاقهٔ کار انشا گری فرمان روایان دکن ممتاز مانده اند و اینان همه
بقدر وافی شان چنانکه بایستی پرداخته بالجمله اندرین قرب بحکم ضرورت و تقاضای
وقت که عبارت از گریبان گیری فکرت بانجاج است آغوش عزیمت باتصال مخدوم
قدسی خصال کشوده اند همانه تن بروای کار ایشان در دادن درین عالم نظر
بکمال ذاتی و علو دودمان شان نوبت بلند نامی نواختن است و دران عالم بدین دلیل
که از طائفهٔ طیبه سادات بزرگوار اند دستاویز نجات بدست آوردن زیاده ازین
گزارش مضمون سپارش تعلیم فیض بدریای ذخار است و تلقین کرم با بر مدرار دیگر
خزف را به نرخ گوهر خریدار سلامت هرچند از کوفتگی پا افگنده ام و ساز پیکرم تار بی
خیر فغان ندارد و نیک میدانم که این ظلم از شما نیست بل صدمات گوناگون در انتظار
من اند و دیوان بلاها گرسنه شده اند اما انشاء الله لا یخرکم پس فردا بار گردون سر بدین
آن بقعه میشوم انشاء الله الاعظم دیگر صاحب من پیدا است و مبرهن که نصاب حسن
پایگاه شما بحد کمال در رسیده همیدون زکوشش اندر آوردن کار امید واران تواد گسست
و یکی از اینانست نامه رسان یعنی شائسته و سزاوار آنست که درد دلش را دریابید
و مرهمی بزخمش نهید دیگر مهربان تر از آنکه توان اندیشید سلامت هرچند مژده آمد
دل آرای شما شخص افسردگی را قاتل و نقش پژمردگی را خط باطل آمد اما ازین رو
که در هنگام چنین گرمی هنگامه دل بقلق و حرکت نهادن همه خون مقدمه ریختن است
چیزی روی داد که دل طپیدن و اشک چکیدن فراموش کرد اگر گویم دگیرم که مگر
هیچ … کار آگهی را بهم رسانیده و بجای خویش برگماشته اید زنهار
دل بیگانه … و اندیشه مسلم ندارد … چه دل … اند که اندرین

قلمرو از صد سال عدیل شما برنخاسته است و بهدست شما ما در ایام نزاده باری امروز
دلشب غنچهٔ دل افسرده ام را رنگ و بوی آگهی بخشند که گل کردن رنگ این آهنگ
علت چیست و برارایندهٔ کارها بدل شما کیست تا دل سودائی بمغز حقیقت برد و بیاید
والسلام دیگر نور نگاها چشم بد دور رو دیده ناتوان بین کورها تا اندرین مقدمه نقشی
که از سعی مردانه شما بر کرسی نشست از دیگری تا قیامت صورت نتوانستی بست الهی
در پهنه از زمین و آسمان بمانید که در فرزانگی به بوعلی مانید و بمردانگی تهمتن زمانید دوش
پارهٔ از شب بجا مانده بود که حریف کافر ماجرا با همه در میان نبودن گفتگوی آشتی
و قرار داد حکم و داوری کهین برادرش را بسواری مرکب سمت لکهنو روان کرده است
و نیز عجوز فتنه انگیز و طرار تر از طرهٔ دلشکن را که دل‌ها سراسیمه در خون کشیده
و رخت آرامش‌ها بسیلاب تباهی داده او همپای وی فرستاده هر چند از بام تا شام
در پژوهش کوفتم و زمین را باسمان دوختم اما نتوانیدم نتوانستم سر این رشته بکف آورد
که آن دو آفت روزگار چه در سر دارند و پس رسیدن بلکهنو چه قیامت پدیدار می‌آرند
پس بسی عنکبوت اندیشه بگرد رنگت شما نرسد از قرارگاهش خبر شوید و علاج واقعه پیش
از وقوع بکنید نه آنگاه که سیل حوادث و فتن از پیش سو فراز آید و راه گریز بستگی پذیرد
و تا توانید پرده‌نشینی به بی‌پرده براز پالش برید و بمن نگارید تا دانم که اکنون مرا چه باید کرد و
کدام جاده باید سپرد و شنیده‌ام که اندرین روزها در آن شهر و بازار هنگامه گرم است
چون شما هم با وابستگان خود در آنجا متمکن هستید چگویم که از بیقراری با من چها رفته
و مهر و خدا را زود تر بنگارش چگونگی این خبر و خیریت حال خویش دل بیقرارم را بقرار
آشتی و سپید وی شیخ دوست محمد یکسال بعد از جانب سواد جنوب بکلبهٔ خویشتن
در پیوست و از آنجا که آشنا نوازی طبیعتش آمده است شما هنگام پیش من آمد
پس گزارندگی هر آنچه دل پیچی هم از اداء گفت او چنان ترشح پذیرفت که دیده و همین هفته رخصت

بلکه نو خواهد کشید و بار اهش جای شما جای گزید زیاده دعای خیر دیگر مهربان ترا زمن
بر من سلامت شور قیامت کاوکاو دام خواهان یک طرف و دوزخ افشانی اشر
فتنه انگیزی اخوان یکجانب امروز بو العجب واقعه و شگرف هنگامه رخ نمود و شگفت کشاکش
در سر رشته کارها افتاد که زبان را گفتن و گوش را شنیدن از یاد رفت و طائر حواس
همه عنقا و تن ویران یکسر آشیانه چند پیشانیها گشت سر را خبر نقش قدم آنسته حال
نیست و پای را خبر از شاخ شکسته مثال نے اگر پارهٔ ازان قیس و فرهاد نگر بیننده
زلف لیلے و لب شیرین از دل برآورده ندی غایت ازین دراز نفسی آنست که تبیین
شرح ماجرا از زبان و بیان نامه رسان در یابید و زان پس بسر عقیکه اندیشه را
در طلسم حیرت انداز د بجلوه گاه جناب خانصاحب در پیوندید و گفتنی بارا یک یک
و دو گرانچه دران بیکوی لپیچید باز نمایید و در دوم پاسخے که تمام عیار باشد فرا گیرید
و در حالش بذریعه نگارش حالیم گردانید والسلام دیگر با الانشین انجمن والاشانی
سلامت ساعتا گذشت که انجمن حلقه گشت اما دور از شمع جمال جهان آرایت حلقه
بیرون در است بل حلقه ماتم بلکه ازان بدتر است و سپس از سختی انتظار منقد هم جا
هما نا یکطرف یاران را آثار نظر با حالت بال پروانه دارد و یکجانب خنیاگران را مرد
دیده پروانهٔ فانوس را ماند و هر یکے از بزم آرایان بدین بیت حالی زمزمه خوان
سه نجیب سر شره آغوش میچکد اینجا * بیا که جای تو در چشم دوستان خالی است
والسلام دیگر بجناب یکه بپایهٔ سما است و بپایهٔ بها تخلق جنت فشانست و بلطف فزایندهٔ
جان چون بندهٔ که گرهها سے خواجه گرد سراپایش در گرفته باشد گستاخانه گزارشگرم
که معاشرت این عشیره بر خویش ناگزیر اندیشند و رنه بسی آفت بپیشرفت کارها
خواهد رسید و انبوهی فتنه ها دل های ارمیده را در خون خواهند زیاده حدادب
دیگر یاد باد آنکه شور کرشمه هنرها بنهاسے ما و شما چه مایه ثمات ریزیا وه عیش حریفان

بوده است و زمزمه ساز همنفسیهاے هم چه قدر نیش زن بر رگ دلهای اینان بود
همیدون که به نیرنگی گردش چرخ تفرقه پسند در زندان دورافتادگی تخته بند گردید
دشمنان بجاے من ارمیدند و من بر روز اینان نشستم هی هی چه کنم و چگویم که اندرین
نزدیکی دعای من و انم که بدانجا نخواهد رسید فی سے اگر دعا را رسائی نباشد گو مباش
زود اکه خود سر بدانسو میکشم همانا یکان یکان از طائفهٔ رخنه گر در حساب و دیده بر در باشند
یعنی پیش آنکه من بدان عشمتان بال فشان بیشوم خواهند دید که دستم بگریبان
اینان چه میکند و آفت پاره یعنی دلم چه بلا میسکند و چه قیامت می انگیزد شرح این
متن آنست که اندرین یکماه سه تا گلدستهٔ آرزوها یعنی آرزو نامه ها برشتهٔ رگ جان
بربستم و بانجمن خدمت چون نقد روان روان داشتم اما هنوز نشد که به نشاط رسیدن
پاسخے جان بلب نهمے و چند انکه پژوهش رفت علت آن غیر ازین باندیشه نه پیوست
که حریفان صحبت که از مدتی دراز پیمانه پیماے بزم همکاسگیها هستند و روز و شب
از خمکدهٔ وصل می بکام دل میخورند اندرین روزها افسون دوردستان فراموشی
بگوش ملازمان دمیده اند همانا اگر سازندهٔ کار ها راست می آرزو و نه دیر این سد راه
مقصود خویش را از پا می افگنم و نیز این از خویش بیخبر را خبری هست که بیشتر با بسیر
بهارستان محلهٔ مشرف بر میگرایید و سبب آن جز این نیست که دل را در رنگ عندلیب
با گلی بسته اید سه مبارکباد گلگشت آن بت شمشاد قامت را ❊ صدای خندهٔ گل گرم
جوش مرحبا باشد ❊ دیگر از برگزارد نیها این ست که حاجی میر صاحب علی از یک
یکماه و کسری زیب این معموره هستند و بام تا شام بجستجوے اسپی سرگرم جولان اند
لیکن هنوز راه بجاے نبرده اند و بسر منزل مدعا نه پیوسته بالجمله اندرین قرب چون
از افواه آیندگان فرا گرفته شد که آن شهسوار عرصهٔ فتوت را سری بفروختن یکی
از سه تا اسپان خود بوده است خواهند که بذریعهٔ پاسخ این کتابت محرم کمیت بهانه

روز کرسی نشستن
کنایه شکل از نگاه
شدن ۱۲ اسلاه
یعنی
نزدیکم پیوسته
در حساب
بودن کنایه
رسیدن و
فهمیده مرکو
پس آنکه
بعد از ان
۱۲ شدای
بکمال شوق
شتم ۱۲ مته
محرم کمیت

آن اسپ شوند تا ازین پس بشرط آنکه دستگاه خود را وافی آن بها یابند بدان جهت
راست شوند ورنه راهی دگر پیمایند والسلام دیگر خضر راه مقصود ولها سلامت سروان
جادهٔ نیاز آخر چند سرگشته تر از ریگ روان و آشفته تر از گرد کاروان باشند همانا
امروز که مدت اپیل اختتام می پذیرد اگر نه شعله آواز درای التفات شما مشعل راه اندیشه
اینان میشود همه آوارهٔ دشت تباهی میشوند و کام ناکام پاے بدامن میکشند و زبان
دعوی در سرمه میخوابانند و پیداست که در راه این مدعا جز التفات ملازمان میر منزل اشنا
نیست ورنه واماندگان دریش وے ناپیدند وے و فریاد و گرانیکه بستر پیچ و نیکی
از کارمندان مطاع و نهی من از لکهنؤ آورده و هنوز بگره پیچه ام نرسانده هرآئینه داد
داوری دادن است و داد دلم از بیداد گر گرفتن والسلام دیگر قبلهٔ دل سلامت
حدیقهٔ شادمانی را رسیدن فصل ربیع است بوطن رسیدن اعزی محمد شفیع غنچه
خاطر افسرده را نه آنمایه شگفتگی بخشید که گلستان از رشکش تا کمر در خون نشیند و دگر
فرو دمید هم ملازمان حضرت را که روے روح الله بدست داده‌اند و وکالت کامور شدند
و پیداست که فرمایشے رفت تا بسرانجام آن آبروے خود افزودے و در دولت
بر روی خود کشودے و حقا این نوا که بر آمد آمدنی است تسامحی دیگر یا مهر ضیا
سلامت دو ماه است که از نارسیدن التفات نامه ها روزم شب است و جانم بلب
آرے چرا چنین نباشد کسی که خواجه چون غبار از خاطرش بدر افگنده باشد و
نگاه لطفش چون مژگان از و برگشته زیاده ازین اگر از ادب نشکوهیدے و بلا کیف
شیوه نازک مزاجیهای دوستان نبودی بر گفتمی که چه خوش بودے اگر یار تغافل شعار
بجاے روی خوی گردانیدے و نیز درین حق مقام بسر بردن بیتے چند بیحیثیت حالی
واکروے بدل گفتم که این شیوه دشوار است انجامش * نفس در خون طپیده
فت پاس آشنائیها * سے ہی من کجا و این گمان بے التفاتیها از کجا بدگمانیها

تاثیر جوشش محبت است چنانکه گفته اند ع عشق است و هزار بدگمانی ٭ ورنه مخدومی
وچنان بیداد وخادمی وچنین گله سنج خدا نکند سخن کوتاه بیهوده از هرچه سد راه
ایثار یاد آوری بوده باشد آگهی بخشند تا باشد که دل سودازده به تسلی آشتی گیرد
ونیز سامعه را بدین نوید نوازند که مقدم بهار توام تاکے چمن پیرای این گلزمین
میگردد وسایهٔ التفات فروغانی برات برین شبستان بال خورشیدی میگشاید
دیگر صاحب من کام وزبان هیچ سنے را اندازه آن نیست که چنین ترانهٔ بےمحابا
برسراید خاصه درحضرت چنین خاصهٔ که اگر خرقه از بیباکی پیردستگیر خود نداشتمی
دست بدستش وادے بارے سخن اینست که دگر بنده را هیچ ایا خسته وآشفته
نپسندند دیگر جان برادر امروز آزا تشته حریفان واغے برجگر دعاشست
که جز تبرک دعا نتواند برخاست چه قی از فرزانگان گویند که نتوانند برخاست بشرط
آنکه صاحبے به پشتبانی برخیزد وسرحلقهٔ دیوانگان یعنے من میگویم که صاحب بیچاره
چه جنس است که به پشتبانے آن روی سپهی توان دید وگره ازین کار بزرگ توان گشود
همانا این عقده سر درگم جز بناخن التفات جناب منشی صاحب نتواند کشایش پذیرفت
اما از آستین برون آمدن دست التفات جناب منشی صاحب محال تراز دست او
بال عنقا است حدیث تحال پیشکش سرگذشت تباهے کار از زبان وبیان نامه بیرون
فراگیرید وانچه اندران نکوئی اندیشید بفعل آورید دیگر جان برادر روش گرفته
چیست خویشتن را بگراسے خوبا آراستن واخلاق چیست خویش وبیگانه را بنکوئی
خوبی وشگفتگی روی ودل دربودن زیاده چگویم که خود دیده راست بین ودل
شائسته گزین دارید واز پیدان آگهی آگهی دوست آمده اید وچراغان جان را
روغن از خون دل داده اید دیگر یاد آورید اگر لطف شما دامن بکمر نمیزند کم متاعے
بتاراج شکستها میرود دگر چرا از وفت بیتابی دل وصدای جلاجل لخت جگر

امید که عذر این تعذر پذیرفته باد و نیز سر در پیش افگنده و عرق خجلت گشته دست بسته عرض میکنم که تا دوش جانم از بار فکرت ادای زر قسط سبکی نمی پذیرد پا در رخصت عزم آنسو نخواهم داد غایت ما فی الباب آنکه پس ادای زر قسط هم و بها در هر دو تن طوف پیمای عتبهٔ سپهر رتبه می شویم ایضاً آئینه جان را جوهر نما سلامت آئینه که فرستاده بودید ارمغانش نامید بدنا بهایش نه نگاشتید هر آئینه ارمغان خواند بود چه ارمغان آن باشد که بی آرزو از حضرت دوست در رسد و این را دو نوبت خواسته ام پس تا از بهایش آگهی نمی بخشید حاشا که از آن خود انگارم و پس هفته پس نفرستمش والسلام ایضاً در تهنیت ولادت فرزند زمزمهٔ شادمانی و طنطنهٔ کوس کامرانی اعنی مژدهٔ ولادت فرزند سعادت و اقبال پیوند تا بگوش حلقه بگوشان در رسید هر رنگ بوی گل در پوست نگنجید تا به پیراهن چه رسد و چه عجب که از بالیدنها خود بخدوم رفیع المکان پیوندند و چنان پیوندند که دگر ایشان یکسر موی جدائی در میان نگنجد بالجمله توانا ایزد وش بل فرزندانش را در عمر مجد و هم در عمر والد بزرگوار مخدوم بعمر صد و سی سال رسانا د و پیوسته در نوبر سالها ساتگین گوش باستان نیاز را از صهبای همیدون نوید روان افزا لبریز گرداناد بالنبی الاکرم و اله الامجاد ایضاً همانا اندرین قربت از رهگذر ابتوی آلام جنون کرده ام و چون بیهوده دیوانه شده ام چه سفارش خود بخود میکنم و در عالم وحدت زمزمه من و تو میسرایم یعنی حبیبی و طبیب قلبی حکیم محمد مهدی صاحب بر می نگاهم که خدارا امروز دگر بدیوانگاه خراشش فرمودنیست و منتها بر جان منت کش نهادنی والسلام بنام نامی مولوی سید بدر الحسن امروز که شعبان را بست و پنجم است موری بسلیمان و گدای بسلطان لب تکلم میکشاید اعنی تر دامن احسن بحضرت مولوی سید بدر الحسن گزارشگر میشود که بجل عزت و سند مفاخرت

اعنی والا نامه مطرزهٔ بست و دوم شعبان وی که بست هشتمش بود وبعنوانی
نزول فرمود که گفتم مگر آیه رحمت آمد وبا تن بیجان آن کرد که مسیحا بمرده کند زهی
باعجاز جنبش خامه روان در کالبد بیجان دمیدن وهی بسهر سواد نامه دیدهٔ جان را
فروغ افزون فرمودن همیدون انچه بپاسخ آن بایدم بدین صفحه فرو ریختن جز اینقدر
نیست که بتاریخ پنجم شهر مستقبل که عبارت از رمضان الذی انزل فیه القران
است روزه دار غم آنسو میکردم وصوم آرزو بر نعمت عطاے دیدار که عید دیده و
انتظار است میگشایم وزان پس بر تنگیه فرمان میرود بامتثال آن غنچه برخویش
انرهی شهم انشاء الله العظیم بنام نامی مولوی شاه امین الله صاحب
مخدوم احسن ازهگی کالائی که بپاسبانی کریمانه کرم گذاشته ام مطهره در پستان
بیچاره رقعه رسان حوالت فرمایند وازانجا که جز این یک شب نتوانم اندرین جا نگاه
سحر کردن ناگزیر پاسے مراکه مخصوص وی دو نوبت جرأت جنبشی از گوشه ابروی
التفات گرامی خواسته ام تا سحرگاه روائی توان بخشید ودر نظر باشد که بیجا ماندن
پارهٔ از براتم تفرقه خاطر ووطن نتوانند شد والسلام بنام مولوی
سید رشید الدین مجموعهٔ شایستگی خداداد وسلامت امروز از جمله نگاشتنی ها
پنجه نتوانم نگاشت آرزوی دیدنها است وانچه نه اینچنین است این است که زبیجا نامه
یانه ام اگر چون دلم بدست آورده باشند بیچه بیچ کرم روان دارند خواه بدستیاری
نامه رسان خواه بصحابت دگری بشرط آنکه آن دگر ادستمدان باشد نه متاکله
السلام رقعه بنام اخی شیخ اکرام حسین واعزی موالی حسین مهربان
برادرم شیخ اکرام حسین واعزی موالی حسین همانا جز این رقعه دوتا رقعه دیگر
بسته تا رهیه چون سلام میفرستم سلام را بپذیرفتن ودو هیچ را بطالبش ورقعه ها را
برسول الیها سپرده است وبفرستادن رسید زر ورقعه ها راحق بدل خسته بیاید

که همین مشرب است و بس ورسیده باد بجیبی میان ارباب علی و شیخ حسین الدین سلام مسنون بشوقیکه دل داند ومن رقعه بنام میر تصدق حسین نثار جان اهلیت اینک مسودات شما چون روح روان پیش کشم وخواهم که بذریعه رسانیدن آن ازرسیدنش آگهی اندوزم واز لعت سگالش رسیدن ونارسیدنش نسوزم واز آنجا رقعه رسان را تنها بحکم همین ضرورت یعنی رسانیدن مسودات شما نهار ناشکسته بعزم آنطرف برانگیخته ام هرآئینه مردمی کردنست اعنی ماحضری وآب ودانشی پیش کشیدن وچون بر وفق ایمای گرامی پس وجور فت پدید آمد که بیگیان امروز وبیکه آفتاب بزوال بیگراید دو تن از یلان بچرک مشرقی درمی آیند وکشتی میکنند الله الله این چه خجسته روزیست که ظرف زمان خواهد آمدن بیکبار کرشمه دلربا وکار زیبا به آمدن را یک کرشمه عبارتست ازگرامی گوشه خاطر شریف بدین طرف ودو کار چیست یکی بیبار صنعت کشتی را نظاره کردن ودوم دامن نظاره دیدار پرستان را بجمال بهار صد بهشت درآغوش رشک ارم فرمودن وچه خوش باشد که حکیم حاذق صاحب اندرین کرشمه پیشما انباز شوند بنام نامی پنڈت هربکشن صاحب اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر بهادر ای کاش امروز هزار جان شیرین بخشندم تا درسپاس نمایان کرمی که در کار منشی عبد الحمید فرهاد رفته به فرق ملاذ کرم پیشه کریمی شیوه افشانم یا صد هزار زبان شیوا ارزانی دارندم تا همه آنرا در شکریه آن کرم مدت الحیات نذر ثناگری دارم نی نی واد اسفا که اگر چندین جان وزبان هم بدست واپیوند نتوانند سپاس چنین کرم وستایش چنان کریم یک از هزار آن بیک واز کرد واین لاف سمت گزارش پذیرفتن پس همان به که ختم سخن بدعا کنم که از گدای بینوا جزان هیچ نیاید تا جهان است دوران عرصه گلشن مرغوب * واندران گاه خزان رو دهد وگاه بهار * گلشن

چون روضهٔ رضوان دائم ❁ باد شاداب و دوران باد طرب غالیه بار بنام
سید محمد یعقوب شاه مهربانی نامه شادمانی ختامه که ادای خوبانه هر لفظش
دلکش و دلکشاتر از انداز دلربایانه لعبتان زیبا طلعت بوده است جانی بپیمان
و صد جان بدیدن و هزار جان بفهمیدن در قالب بیجان احسن دمانید اما هزار افسوس
که مصرع ابوداؤد ذکر انجام عهد و پیمانے که هنگام بستن آن دست بدست زده بودیم
ورنه صد هزار جان دیگر یافتے همیدون اندرین بزم کدام شرابه بسر ایم جز اینکه
باز یاران چشم یاری داشتیم ❁ و جواب این فقره ریختهٔ کلک گهربار که هیچگونه نبود
دار و شاید آن مهربان را باشد یا نباشد و در خیال فقیر غیر این مصرع نمی آید ❁
من عاشق و یقین نکند بدگمان من ❁ بنام میر اعظم علی و شیخ محمد ادریس
دلسوزان احسن منکه امروز دم تودیع در خصوص نیکو داشت بزادگان حرفے
نسروده م چگویم که پس رسیدن بوهان چون آن فراموش ببادم آمد چه تا بجا خودم
آمدم تا نوا سنج دعا گردم خدای را هر موی تن آن بزادگان را رگ جان احسن پیوند
است و پیوند اشتن که هر برگ کنار که در شکم آنان میوه یک باغ جنان است که
باحسن بخشیده می آید و فردا صبحدم کسی بدان سو می پوید بوساطت وی جزو
اولین رقعاتم و شیر بزها را آب روانی دادنست و بس رقعه بنام
منشی بشیر الدین تائب از طرف حکیم سید محمد اسحاق حاذق
رشک صائب المتخلص تائب سلامت امروز مهربان نگر دیدن ورانه جلوه
بگرسنه چشمان دیدار ارزانی نداشتن را موجبی بخاطر میرسد فے اینک
در رسید که مگر کیف صهبای وصلت کسی چنان پرزور افتاد که یاد سرمستان تهی
وفا و سرخرابان باده تولا یکسر از خاطر عاطر بدر رفت یا حلقهٔ گیسوی خم در خم کسی
طوق گردن جان و سایهٔ کاکل شکن در شکن کسی زنجیر پاے چنان آمد که نتوانید

ازان چون تصویر نهالی از جای خویش جنبیدن و بمجال زنجیر خایان قید خانهٔ آرزو
پرداختن با آموزگار عشوهٔ آزادی نمیدهد تا سبق خوانان نسخهٔ نظارهٔ پیوستگی را
درس تسلی ها در رسید یا خود از نعمت دید و وادید و فواکه گفت و شنید سیری
دست بهم نمیدهد تا تنگی خواران دیدار بر گرایند و اگرچه اینچنین است خراشی دل
بیتابان را راحتی سه بیایی طره ات سرمایهٔ آشفتن دلها * بکار ما پریشان خاطران
افتادگیها * والسلام بنام منشی نصیر الدین جان احسن و جهان احسن روح
و روان احسن همانا اگر نام نیکو خواهید راه نکویان نکوئی خویست و شگفتگی روی
خاصه در هیچ مقام که سرا پردهٔ تمکین و وداد یعنی همه دم پاس آن باید داشت که هر سخن
که از کام و زبان برآید سنجیده باشد نه سخت و جز در پیش کاری نتوان رفت که ازان
باز نتوان گفت و بحضرت شما منجم چه برگذارم که ادب سرشتهٔ او از است و بس بنام
منشی عاشق حسین حبیبی و اعزی چگویم که از رسیدن و دیدن و یافتن رویا
ارمغان فرستادهٔ شما چه پایه شگفتم و خوشوقت شدم همانا به نشیب تنزل افتاده باشم
اگر گویم که تارش از طرهٔ لیلی و پودش از مژگان شیرین آورده اند بل از رشتهٔ جان
حور و پری بافته اند پریان بافان اگرش یک نظره بنگرند از انگشت حیرت صورت
دیبا شوند و اگر تاری ازان در برابر دیبا گذاشته اید چه امکان که صورت دیبا
تا قیامت از سرودن مدحش باز ایستد دامن گل را اگر در تصور با وی نسبت کنم
گل آنقدر بخویش بالد که هر رگش گلستان را در بغل و هر خارش صحرا را در آغوش
گیرد و بیم دو چشم بلبل را اگر در خواب به تشبیهش آورم بلبل آنقدر بخویش نازد که
از هجوم کرشمهٔ نازش عرصهٔ خنده بر گل تنگ تر از غنچه گردد . پود چشم بتان در خون
اگر نه منقلد این دست پا کجا است دستگاه دلاویزی و دلربائی در گوهر شب از کجا
باری هر یکی جهان خوبی را چرخ اطلس است یا حلهٔ بهشت یافته ما یک از تار

تاثیر فریاد نیست و شکوه از خویش هم یکسو خدارا بیش ازین خستهٔ انتظار مقدم نپسندید و باعجاز مقدم جان فزا سد راه جان برلب رسیده انتظار بیان شود والسلام رقعه بمیر رحمت علی مطاع احسن اگر گویم که رسیدن گلهای نغز بو شگفته رنگ و هنگام چنین جوش ضرورتی که دارم طوبای کردستایش لازم سپاس نتواند بود از چگونه تواند بود که سپاس چنین کرم جز بنجامشی و اعتبار رسای نتوان گزاردن والسلام از طرف مولف طراز رقم یافت جناب عالی مدظله المتعالی و بیکه هر موی تن وقف دعاگوئی و هر جزو بدن نذر عافیت جوئی بود رسیدن مژدهٔ دوری درد دست آزار افسردگی ها از دست ربود و شخص شادمانی را عمر ابد زهی مژده که اگر بگلشن و میکده در رسد در جنب آب تاثیر نه ترخنده گل و مُل را آب ماند و نه شعله آواز بلبل و قلقل را تاب و خهی مژده که تا رسید گوش حلقه بگوشان سپاس گذار زبان رسا بیان مژدهٔ اوست و تن و جان تکاپوی هواهان بیفاصله تهنیت گوی یا که اکنون دل از شگفتگی بدان پایه که اگر گلستان نتوان گفت جگر گوشهٔ گلستان است و تن از بالیدگی بدان پایه که اگر جهانی نتوان گفت بزرگ پارهٔ از جهانست و با اینهمه گویم که این همه از آن مسرت است که دل طلبگار اوست یعنی روا بخش آرزوها بعد ازین بلا پیش از آنکه بزبان آرم بخشیدن آن مسرت بجا مانده که عبارت از رسیدن نوید غسل صحت است دل آرزومندان را بیر مسرت تام گردانا و ایضاً جناب قبله کم افتد که بدیوانگاه گزارم افتد آنهم بسبیل تفریح و کسب هوا نه تقاضای غرض پرستی و شورش طلب مدعا و بفرض اگر از حراست ملک و ضع درگذرم و از صفا جوئی اخوان بدیوانیان و آخور میانهٔ من و کسی از اینان حرف وفائی نیست که یکباره چنین خواهش فراپیش و بر ملا نهم و ابرام را تقریب

سله دست رادوستی ۱۲

سله بیفاصله ای بلافصل و تقصیر ۱۲

سله دیوانگاه ای کچهری ۱۲

سله تفریح ای سیر ۱۲

سله آخور خوردن ای ملاقات کردن ۱۲

ن خواهش گر دانم و آوازه محامد فانونگو که گوش اقدس را از ان پر کرده اند
به بانگ طبل تهی هست و برادرش که بگران سنگی همت بیتابیدش هماگهی هست
گناهش بر ورق نگاشته اید ورق بفرساید و الحذر در آید مصلحت دیدمن
ست که ملازمان حضرت روزکی چند بر کناره باشند تا بحالت باختگی رنگ
رمه که رو پیداوش نفس نفس فال خرابی میزند سختی بر رای اقدس بنماید و شک
ست که مختار صاحب را نپر و پاهای توبه تو به پیشگاه دیده آویخته اند تا زنهار
ب را از زشت نشناسند و حریف کافر ماجرا که از ششش سه فلک بجاش میگرد
ن سر ناز بفراز دو خود را و در ارزش از همگنان افزون نگیرد و سنان بالا چرا
ینماندی پیش اعزی نورالدین رفته بودم چون روی از نخواسته او زعفر
چهم پرسیدم چه حالت است گفت کند تدبیر را ادوال با یوان اسفانیر
با همه عرق ریزی و استخوان شکنی زر نقد را بایست دست بهم نمیدهد و سنی
پیچ و تاب احباب شکن طره مدعامی افتد گفتم سر بستی کشادی در دنبال
رد مرد باید که خود را بدنا ارث همت عجائز سپار و سخن کوتاه هنوز پیش ازین
ی از لبم نجسته بود که دیرینه کرمفرمای من منشی مسیح الله صاحب طلعه جمال
یش نظاره فروز ابدند و بی آنکه از ارز و اشاره رود بگفتار آمدند که سبیل
زار روپیه به سپر من است و هنوز گفت ایشان انجام گرا نشده بود که همین برادر
ی صاحب چهره ور و دا فروختند و بی جنبش سلسله خواهش گر از الله گفتار
رند که سراوری یکهزار روپیه بپای من است گفتم قربان احسان خداوند
چه در وهم اندیشه نگنجید ان دهد بالجمله پس ساعتی هر دو تا حضرت اعزی را با خو
ند و من براه کریچه خویش افتادم و امروز پس روانی عریضه هذا در کجای
پا اعزی بر میگرا ایم و اندازه فرجام وعدها فرا میگیرم و در دم فرا گرفته را

بذریعهٔ رقم همایون خدمت بر میگزارم و پا دان ارامش جای هنوز خشک بستر
بل خار پیراهن جگر و هانا تا از ان حصار عافیت دور افتاده ام نفسی فرو نمیرود
که خار خار تمنایش زخمه بر تار رگ دل نزند فقط بنام نامی حکیم محمد نقی
نسیم عنبر شمیم رسیدن دلنواز نامهٔ مهربان برادر همایون گهر فروغ سیماکے
والا شافی جامع کمالات نوع انسانی حبیبی و طبیب قلبی حکیم محمد نقی را نازم
که بوالعجب گلهای نو بری بدامن نظاره فرو ریخت و شگفت عنبر خرمی جیب آرزو
بیخت همیدون بپاسخ ایمائیکه در خصوص طلب هیچمیرز طراز اندراج یافته بود
چه بر گزارم بجز اینکه اسلے جگر عوائق داغ و خانه موانع بے چراغ باد
که نتوانم به هجوم آن عوائق و انبوهی این موانع از مرکز خویش جنبیدن و پای شکسته
از دل خویش را برفتار آوردن و خود این جنبش و رفتار مفتقر بدان دیباے
گرامی نبوده است بل وافی بوده است تنها آگهی و خبر از مقدم والای برادر
گرامی گستر چنانچه از هنگام درک و یافت این مژدهٔ جانفزا خود رفتگی لازمهٔ شوق
زنجیر گسل خود بخود آن سو کشدم و با اینهمه پاگیری و بند برپائی که بیان رفت
نقش آن می انگیزم که همّا امکن گریبان جان ناتوان را از چنگ آن موانع
وارهانم و بامگاه روز پنجشنبه پای بسنگ آمده را برفتار آورم و بدان لقیه پیوند
زخمهای دامن و اندرون را که از تیغ اندوه دوری صوری بدل بر داشته ام
بمرهم کافوری دیدار فرح بار التیام دهم انشاء الله الاعظم از انجا که در کیش اتحاد
من و تو روا نداشته اند و رسم پروازی را درین عالم بار نداده اند نیارم گفتن
که بذل التفات تامه برادر والا گهر بچاره گری مسماة منّی است بر من و احسانیست
بر احسن بل برجای لایه گری تملق گویم که بجالت برجا ماندن پارهٔ از مرض آن مریضه
که عبارت از فتور رحمیه است حل بر کم التفاتی چاره فرما خواهد رفت و بعد ازین

ك
مفتقر
محتاج
۱۲ منه
پاگیری
پابندی
۱۲ منه
بامگاه
صبحدم

زبان حال و مقال آشنای گاه سنجی باند و بس زیاده جز اینکه صد دفتر شوق
نگارم چه نگارم رقعاتیکه بنام نامی حکیم سید محمد اسحاق صاحب
حاذق تخلص حسان هند خطاب از مقام ثبوتی که جنوب رویه
موهان به یک کروهی واقع است طراز رقم یافت حبیبی و طبیب قلبی
پنج روز است که از هر دو نادار وی مجوزهٔ مولانا یکی بالگاه بعرق سپرده میشود
و شامگاه بخوردم می آید و دوم بالعکس و در فوردا این پنج روز بخواب و اندیشه هم
جز به پرهیزانه با خون جگر لب نیالائیده ام و دانم و نیک سنجیده ام که اندرین هردو
نانسخهٔ دارو ئی نیست که صفت اطلاق نداشته باشد اما از انجا که در پس پردهٔ تنگی
دگر بخته اند یعنی سرنوشت بر افاقت نرفته است هیچگاه طبع بنرمی و کشادگی نگراید
بل خود قبض آنجا به اشتلم آورده است که روز تا شب حالتی دارم که اگر به کوه رود
کاه گردد بل سایهٔ کاه بلکه آنجا به کاهد که دگر بوهم دیدن نرسد پس هرگاه صعوبت
وافی قبض و حصر بدین غایت رسیده باشد و پیدا اعراضش به سر آرزوی
نشاط صحت و بوی عیش افاقت یک طرف از زندگانی خویش چون نگسسته
امید و یاس نورزیده باشم و از همگی آن تمهیدانها که برین زخم شکسته اند یکی اینست
که هرچند از بام تا شام عوقها ریخته می آید و خاک کوچه ها بیخته اما شیر بز باده سرخ
بقدر بایست و وافی ضرورت دست بهم نمیدهد حاصل صدای شکست دل آنکه زود
نه دیر به بیچاران پرداختن است و بجای مردگان محبت اعجاز مسیحائی را کار فرمودن
و نور دیدهٔ سعادت سید محمد ایوب زاد بقاده از بودن بزماده در بنگاه روغنگری
بمن خبر داده بودند و وعده درمیان نهاده که امروز همان دم که بموهان میرسم
سودای ترکانه میکنم یعنی بے تکلف بخریدش مے آورم و فردا سپیده دم میفرستم
چون پنجروز سر آمد و هنوز آن وعده روی وفا ندید دانستم که مگر سعادت نشان

آن وعده را از خاطر بدر انداختند و هیچ یادم بتاراج فراموشیها درداوند سلسله کوتاه
اگر از مخبری دگر نشان از آن چه ماده بیابست خود آن خبر را نا استوارتر از وعده خود
شان پندا اشتی و امروز گوش در دل نیوش شما بدین نوا نخراشیدمی که هان آی
قبلهٔ جان احسن المخفی الانفاس گرامی را بنا بایست وقت فرو ختن است یعنی تن
بزحمت خریداریش در دادن و بجالت نایافت آن اندرین ماده یعنی جستجوی دو بزماده
درشور سرخ رنگ بچاره جویان پیروی فرمان توان داد و تاکید رابران مزید
فرمود و در صیادی این مدعا سرعتی هرچه تمامتر بکار توان برد تا نسق علاج بی سر و
نگردد والسلام ایضاً طبیب دلها و مسیحای جانها سلامت دی نخستین باشعار
خادم مخدوم هویدا گرفت که فراچنگ آمدن گوسفند سرخ رنگ در موهان و شوار
از دست داد گاه آسانی ست و همچنان یافت شیرش را حکم یافت شیر ماهی انچه
وزان پس از گفتار موهانیه پدید ار آمد که مسیحای من بزماده بر نگی که شاید بهر من
همدران بقعه قرار داده است پس اگر خبر پیشین رنگ و بوی راستی و آب و تاب
استواری داشته باشد از خویش بیخبر را خبری ورنه خیر همان منم و بند الم و زندان تنهایی
و شغل سلسلهٔ خائی و نظر باشتلم قبض امروز برجای کتیرا و کشنیز و تخم خرفه رسوت سرکه
و هلیله زرد برگزیدم تا نسخه بدین رنگ برآید نگاشته و اصلاحی ایضاً قبله جان احسن
برگ شاهتره همه برکت شد و همچنان گل نیلوفر و دو سه داروی دیگر تازین رهگذر
اینک هشت آنه پول سیاه چون سرشک ندامت بدین چشم و تمنا روانی پیما باد که
همان دم رسیدنش زحمت خریداری آن داروها با وزانیکه در ذیل باز کشیده می آید
بکشند و در دم بروان داشتنش روان بینوا را قوی بخشند و اگر سبکرفتاری چون
شخص همت در خدمت جا داشته باشد یا در جوار گرامیکده ما وا داشته باشد بیامرد
و می گل منڈی بمقدار یک اشتار از صحرا بکف آوردن است و به دوروان داشتنش

نیم جان را روان افزودن و فروا بیش از باد آوهنم دروزه انتظار گرامی مقدم فقط

ایضاً مسیحای احسن رسیدن وارد با ینکه گزیدگی بران ناز و شاشکنگی از وے

بالله هر موی تن زبون را زبان سپاس گردانید نی سے پندارم گوهر شکر تو سفتن

سرموے ز احسان تو گفتن ؛ آمدم از شکر بشکایت که شکن طره محبت است همانا

وعده وصلت را وفا نکردن و بدین بیوفائی وفا داران را دل چون عهد خویش

شکستن موجب بو العجبیها آمد چه بو العجبی با حواس خمسه را صفت بهم در شکستن و ترود

انفاس را هنگامه بر همزدن باری از سبب عهد شکنی اعلام توان داد تا باشد که خلش

دولی از خاطر ناتوان بدر رود و اگرچه دل نادان نیک داند که خود آن سبب جز

بی سببی نیست و معنی این بی سببی جز بی سرو دلی نخفے اعلام بالای طاق چه از وی

جنت نشاط حصول مدعا نتوان شدن سزاوار آنست که خود بخراشش گرائید و

چاک سینه ام را تا بار نگاهے رفو کنید سے بیای چشم بیمارت طبیب حاذق دلها

که افتاده است در کار مریضان تو مشکلها ؛ حق آنست که پیر روز پیاده بر بندم راه

سوهان را قیامتی بود که خود بر سر خویش آورده و آفتے بود که خود بجان خویش

گماشتم تا از آن هنوز حالتے دارم که بردار کشیده بینا و نقدی ناتوانی بسرش

اعنی زور ناتوانی آنمایه که ره داده بجای خود دم شمشیر اجل آمده که هر دم از آن

دم واپسین مینماید کوتاهی سخن امروز بران سرم و سرشار این آهنگم که رگ اکحل

زده آید و بقدر یک رطل خون کشیده هر چند دانم که از زم خواجگی و شمشکا سے

بنده و تباهی کارش نخواهد پسندید اما بحکم جوش جنون غرض بر میگویم که خدا را از

کلمة الخیری که دمی آرزو کردنش نفس نباید دزدید ایضاً جان احسن همانا در راه

این معامله قدم شمرده باید نهاد که خارها دارد و نیز دامن همت از دست نتوان داد

که کارها دارد والسلام دیگر ملا فدا احسن آویزشا اینکه از مدت ماهی درباره اقامت

سپاس دل و اندیشه میرفت امروز بسواد این دو قرار داد و آرمید یکی آنکه اگر آرایش
جائی در جوار عشرتکده سامی ملازمان دست بهم دهد هر آینه آن کاشانه را که در فضای
ایوان پیشکار صاحب رمضانی نامی بمن نموده بود اساس استقرار توان داد
اما بشرط آنکه کدخدا قفل عهدش را بکلید وفا کشوده باشد یعنی بام دالان اندرونش را
مسقف کرده باشد و یا بجای دیگر بهادران محله طراز استقرار پذیرد دوم اینکه امروز
بجستجوی خدمتگری و قرار دادش بهشت آنه ماهیانه و خوردنی روزیانه در دوسری
کشند و همانا این دو عقده را تا نیمروز کشایش داد نست و همانا دم کشایش از آن
آگهی بخشیدن تا پس آنکه بجستجوی برشتنی برخیزم و فردا صبحدم با نیت و زاق از بیرون
روستا بسته بربندم و زمین گیر آن بقعه شوم و اگر نه اینچنین نقش نشیند و خود ستم بناگزیر
دعرق شیر و دیگر ساز و برگ اقامت و ناگزیرهائے نقل و حرکت رخت بدانسو کشم
لیکن بشرط آنکه امروز اینقدر صداع بسر نازک برگزینید که در پس دیوار شمالی کاشانه
بدهواد بیت خانه از خس و فی پیرایه ساز سنے دریابید زیاده جز تخجلت زحمت دہی چه
برگزارم ایضاً دالا شانا و نوبت نوبت خواهش عرق زدهم اما از درِ دولت صدا
برنخاست اگر گویم که زاهد خشک فراموشی سند راه جوش باده این کرم آمد ہمہ خلط
کرده باشم و از راه افتاده چه نواے خواهشم دو گرت خودش را بخاطر شریف عرضه
آمد و اگر در جستجوی سببی دگر یا اندیشه گره مشوم کاری نمیکشاید نی اینک گره از
کار واشد یعنی وا رسیدم ہمہ ہمہ از بخت نارسای من است * و از انجا که در سر آغاز
چاره جوئی قاروره بحضرت مولانا نموده ام و فی نظرگاه شما گذرانده حالا از نمودنش
و گذراندنش چه خیزد و اگر حالیا بناے طلب آن بر مصلحتے دگر بوده باشد خاطر نشان
کلیه تا زحمت فرستادنش هم کشیده آید و فردا چنگاک آوردن نسخه مسهل را ضرور یک
قرار سفته ضروریه توان انگاشت چه پس هفته عشره دستگاه خرید مسهل ہمہ از دست

سله ازراه افتادن راه غلط کردن ۱۲ سله چه خیزد یعنی چه سود دہد ۱۲

و نیز نسق و ترتیب علاج از پرکار می افتد و دور و زرفت که سفوف مصفی همه پیش خوری شد و بجای وی سفوفی دگر که اجزایش جز شاهتره و منڈی و اسپغول نیست با شیرۂ بیخوریم و زود اکه عمر عرق هم بپایان در رسد و قطرۂ ازان بهیچ خونابۂ دلم بر جای نماند و اگر خدای ناکرده هنوز منزل مسهل دور باشد بفرستادن نسخه سفوف نوازیم تا دگر بساختنش در سازم ستی خدای راچنان کنید که پس فردا باشامیدن داروی مسهل از مصیبت خوردن و منضج روزانه وارهم و دگر سر گذشت فرو دادن این یک بلای تازه بشنوید که دی پارۂ از دو بیجا مانده بود که مسماۃ مشتری از شهر بدین بقعه پیوست و بما ندم پیوستن هنگامۂ آویزش و ستیز چنان گرمی پذیرفت که کعبۂ دل دشت کربلا گردید و دمی فرا نمی آید که فتنه ها ازین و بسیار نچخیزد و غبار شورش و نزاع نخسته فرو نشیند و بعد ازین تا چه سیلابها پیش شد و چه طوفانها سر ببیزند و چه خواریهای بینم و چه سختی ها بیکشم بالجمله وقت آنست که امروز بهر وقتم در رسید و در مشاورت و سگالشگری آموزگارم شوید که مسماۃ مشتری را چگونه ازاینجا بیکسو کنم و بزاد بومش رسانم اگر پرسید که جدا کردنش را ضرورت چیست گویم که حاشا اگرش ز خود جدا نمیکنم از خود جدا میگردم و اگر او براه وطنش نمیگراید من خود براهی ملک فنا می پشوم و اگر نشیمنی رنگ استقرار یافته باشد اطلاع تا باشد که ازینجا پای خاکی کنم و خاک نشین آن بقعه گردم و هم امروز بفرستادن گل نیلوفر که دو نوبتش خواهشگر شده تم علاج تپ انتظار منتی ام فرمود ورنه فردا جز برگشتن از بد او اچارۂ دیگر بنظر در نمی آید والسلام ایضاً حکمت پناها امروز آشامیدن تبرید همان بود و جوشیدن طوفان ریاح همان قیامتی که چار سال پیش ازین بر خاسته بود همان و آرامش روح و روان راکشتی بگرداب افتادن همان همانا اگر پرسید که سبب انگیز این بلا چیست گویم که جز نخوردن هلیله مربی

باتبرید دگر نیست و درمانش پیدا است که بدار الشفا ء التفات شما ست یعنی که چند شیر را
به لکهنو فرستادن تا بمقدار نیم سیر ہلیلہ مربے بجز ید آورد و نیز فرمان دادن که ہمان
روز رفتن باز آید و یا بمقدار نیم استار گلاب از جائے بچپنگ آوردن و باین گزاہار
غم ارزانی داشتن تا روزانه دو سه توله در تبرید آمیخته و چون غم محبت آشنا میشد با
والسلام **ایضاً** صاحب من منم که از سادگی جفا را از وفا نشناسم و منم که ہر دم
بہر غم چار بالشی از دل آماده دارم ورنه من دانم و دل که امروز بسنجیدن شکوه این
ستم که دو کرت قفل وعده وصال بستید و یکره بکلید وفایش نکشا دید چه ہنگامه بر ارا
بار می چون رنگ حقیقت اینست اندرین موقف گفت و خموشی را یک شیوه و
یک آہنگ پنداشته نقش را بگفتار و گرمی آویزم درپرده ہمانا که اگر امروز تا
شامگاه خود آن وعده را بوفا هم آغوشے نمیدہید فردا پاره سنگے بجای دل
می نهم و راه لکهنو فرا پیش میگیرم و پس آنکه که بلکهنو می پیوندم منم و نوشا نوش
باده وصلت یار ان آنجا انشاء الله تعالے **ایضاً** حضرت سلامت شبها بشام
و روزها بشام آورده ام تا نقش نمود پذیرفت این نگارخانه و نگار رهو یدا ای گر
این نقش بیگانه که عبارتست از مصطلحات مانوسه و دو وبین نام اوست خون جگر
و جانکنی و جگر پالائی آورده غایت ازین خروش همه خراش آنکه اگر بر سر این بنیا
جست می آید یعنی دل استغنا فروش به تصحیح آن نمیگراید رو بیند تا مرا و را چون
سینه خویشتن ہمه چاک زنم و سرشک ندامت وار بچاک سپارم و کف خاک خود را
از ضغطه سری که یا و دارم برآورم **ایضاً** لوحش الله از ہمایونی تاریخ ہذا که صبح
طفلی بسر وقتم رسید و برسانیدن مژده مقدم شریف پیر ضعیف را چون روز جوانی
باخرمی ہمنشین گردانید و اینک نام گرفته نواے از عالمے و گرسنجید که خود و ہان
ہمزبان گردید تا ناخن او راکش چهره دل را چنان خراشید که خونابه اش ہمه

ازراه دیده برون تراوید اینک واشگافتم معمای اشارت طفل راکه ابهمه آورده آن عجوزیست که بقفته زامی دختر رزرا مادرآمده است وشوی وی ابو الآبای شیاطین همه شر والسلام ایضاً فروغ پیشانی والاشانی سلامت وهی بهانه‌ام که بجا سلسله باش پیوستم ابله وخیارشنبر چنانکه دل میخواست بل خوشترک ازآنکه خاطر تمنا داشت بدستیاری دوستداری بدست دادم درپیوست حالا ملازمان دل اززحمت جستجویش برگیرند واینک اودیه مسهله شب بجا آتحین خیسانیده وراپیپالها دلپس آنی می آشامم اگر عجالة تبرسبیل عرق عنب الثعلب بار دیگری نمیفرمایند درمان همه دردمیگردد وسود همه زیان وجهد وسعی همه رایگان والسلام ایضاً طوبای احسن بقد وبهشت احسن بجد سلامت نخستین وزیری راکه دمی نادانسته ازمن سرزده است ببخشند ولذتیکه درشیوهٔ عفو نهاده اند فرااندوزند شرح قوزرا که دی ازان پیش که ازدرد کردن دندان وسربرزدن شرابری فی عینی بملازمان نشانم داد پیهم چند نوبت بوساطت رهگرایان آنسوازشما خواهشگر عیادت خود گشتم وخواهان تحمل رنج ره سودگی گردیدم تمام شد کتاب شرح جریمه حالا اول شرح شرح بشرح آرزو میزند وآن جز اینقدر نیست که خدا ابدا تا ذنب مرض ازبیچ بیکیه شریف بدرزد وبرجای آن مشتری صحت تجلی نکند زینهار چون قطب ازجای خویش نخواهند جنبید ورنه تثلیث راحتم همه تربیع ملالت بدل خواهد شد هرچند بدینحالت که عارض حال ملازمانست نتوانم پردهٔ گوش لطیف رابنوای سوا خویش برخراشیدن اما بحکم مجبوری که نیازی باظهار ندارد اندکی ازبسیارش را بزبان زبون انفعال برمیسرایم پنهان مماناد که اندرین مسهل سوین مسهال راشماره نوبت لبی ویک درکشید وتنداری مادهٔ دست های پیشین گواهی میدهد که غالباً برسخی ازمادهٔ سوداوی بدرزده باشد وامروز درتبرید چه تنم خیسانده ریشه خطمی

وشربت آلو وارونی دگر بوده است و دگران در سر دارم که سحرگاهان این تربیه
و شامگاه عرق عطیه شما آشامیده باشم و اگر بهیدیدرا می رزین شمار خصت دهد
تلخی خوردن یک مسهل گنجشم آنکه شاید ازان شکر راحتی بکام در کشم و از حضرت مولانا
پس گزارش سرگذشت مسهلها اینقدر توان دریافت که شرب شیر بزکی آغازیده شود
و دوبارهٔ رد روده بیجا شده وشست وشوی اندام اندازه رای مولانا توان گرفت
و روده ترم باد اسے آن شناسا توان گردانید و امروز تخم خیار بمقدار پنج تولہ التفات
فرمودن را از ناگزیرها توان شمرد و مسماة مشرقے دعای خیر گوید وهم از نیکه صاحبه
بهبود و دیدش آزادی نبید بهید آنمایه گله سنج است که نگارش بر نتابد والسلام فقط
ایضاً حبیبے و طبیب قلبی هر یاب از دو تا گوسفندم جداگانه عالمی دارد چنانچه یکی
جز برگ انجیر آدم نیخورد و یکے دگر دهن را جز برگ کنار نیالاید لا محاله ناگزیر آمد
بهر خدمت آن دو نخچیر مایهٔ غم توچه را چاکر داشتن و فراچنگ آمدن توچه همانا بار سنته
است بر جنبشی از گوشهٔ ابروی التفات شما و آن اشارت است بکار هندی را
بکل این مهم نامزد کردن فقط والسلام ایضاً حسان هند سلامت مدینهٔ نعت را
از تخشی و انطباع عاری داشتن بدان ماند که گوهری در گره یتیمی نهان ماند و اگر
مثالے روشن تر ازین خواهید یوسفی را در زندان کردنست و شاهدی را در
چاه افگندن و این نوا که بر سر و دم مبتذ است و خیرش پیدا و معوید است والسلام
احسن تا تمام ایضاً سرجوش خمخانهٔ عشر تها اسے مژده صحت نور دیدها سلمه ربه
همانا بجان افسردهٔ انتظاریان نوید آن کرد که بهار بباغ و مرهم بداغ کند و با دل
پژمرده تمنائیان بشارت آن نمود که ثلثه غسالهٔ بخار زده و اعجاز مسیحا بمرده
نماید و نرسیدن دستهٔ کاغذ چگویم که دمی بضاعت اوقات را چه قدر بتاراج
اضاعت در داد و همچنان اگر امروز بفرستادنش مهربان نمیشوید و بفریاد کار نمی رسید

کارها همه بنجارے زبان میرود وانیک کتاب نفایس اللغات وجامه تنک واصلاح
آراسته ملازمان چون شاهراه محبت روانی میابد بهیچ آه بیدلان رسیده باد ایضاً
حکمت پناها کرشمهٔ زحمت یزدانی است که بی زحمت جستجو امروز گوسفندی بچنگ در آمد
که باصره از وی در رقصیدن است و ذائقه لشگر فی لذت شیرینش در استیلا افشاند
و دگراز فربهی همت بنجیرے لاغر سخن رانم یعنی از حقیقت همت مردی که با همه بی باکی
واد تونگری داده نشان میدهم خاطر نشان باد که یکے از بیدمشنگا یان این بقعه
بی جنبش لب خواهشم دو هفته بصیادی این مدعا تگاپو داشت و بدامش آورده
و با همه فراوانی ابرام من بگرفتن بهایش کف نکشاد والسلام ایضاً شوریدگان بلاد ذا
امروز ماندن پائے اشکم و بیم پایان رسید غم را سببی غیر ازین نبوده است که برستی
و لخچاه فراچنگ نیامد و امروز بیکدسته کاغذ چنانکه میخواستم بچنگ آوردستم حالا
ملازمان را جستجو نشین رنجه نباید شد اما ادای بهای این کاغذ درگرو آنست که امروز
پس دادن پیچ چار مسهل انچه از دو روپیه بجا می ماند بمن در رسد والسلام ایضاً
ولی نعمت احسن سلامت امروز رسیدن نعمت الوان کراشارت است شیر پال
و چارده کلیچ و چار کاسه شیر برنج و دو صحناک پولاو هم شرمنده کرم گردانید و هم
شرمسار ظهور آن در هنگام چنین انبوهے مکاره یعنی با همه رنجوریهای خود و جگر بندان
زحمت کارفرمائی این کریمانه کرم کشیدند و گر بگویم که امروز درک رویداد این رنجوریها خاطر شان
به اندیشان اینجا را چه شعله در پنهان انداخت ای وای که خود تا بستر رنجوریم
ورنه بباک بیتابی بپریدمی و چون مرغ ایوان که خود دل نعل و اژدون زده نشست
بدر دولت پیوستمی و شخصے از مراسم عیادت و تیمار تقدیم رسانیدمی و هاتا اگر
برین ماجرا وقوف یافتمی دمی از آشامیدن مسهل قبل برکندمی و زحمت خریدن
او و بیم زنهار بملازمان نه دادمی و ننگ شیدمی خجالتی که اینک کشیدم و السلام

ایضاً احسن جان جان احسن هم قربان شما باد و هم قربان این مایهٔ دلسوزیهای شما
که با همه انبوهی نگارش چاره گری مرا از گوشهٔ خاطر بدر نینداخته اید و دوش همت
التفات را همه زیر بار سر رواهی کار من داشتید تا از آنست که دی پنج تا آمله مربی
که اندرین و برقعه حکم بیضهٔ عنقا داشت از جای بکف آورده و بمن فرستادید
و همیدون فرستادن داروهای گزیده و ارمغانهای پسندیده بینه‌ها
این بر آن شیوهٔ دلسوزیها و کرشمهٔ التفاتها و هرچند بوید کاهیدن پارهٔ از مرض
قرة العین زاد حیاته دلم را سکونی داده اند و تب بیتابیم را لختی ساکن کرده اما
دیده نشکیبید و نگاه نیارامد تا این ناشکیبائی و بی آرامی برانم آورده است
که فردا سپیده دم پای فرسودهٔ غم را برفتار آورم و نعمت دیدار شما و مسرت
دیدنهای قرة العین زاد بقائه را دریابم اگرچه زین دریافتم پیداست که چه خیزد
و هویداست که چه زاید آری نه چشمکم که از من چاره جوئی کرده آید و نه در وی نشیم
که از نگاهی من چشم اثری داشته آید لیکن در حالت تاسه و اضطرار که از دیدن
رنجور افزایش گیرند اجابت خود و عاراً پذیره شود و هرچند اندرین حالت که وا
واگویه دگر جز تنقشی و بافه درائی نباشد اما بحکم ضرورتی که دا بند گزارشگرم که
امروز یکدسته از آن کاغذ که بیابت و بیم آنه سررسته از نرخش نشان داده بود دید از دوکان
عبد العلی عقاقیر فروش بخرید آورند و بنیا نداری رقعه رسان کراهت فرمایند
و آنچه دیروز از عالم اسرار بشما نگاشته ام در خصوص آن امروز رمزی میرانم
که نخستین شما بجادوئی زبان و بیان و افسون گیرائی نفس ره بنهانخانهٔ ضمیر
مخاطب توان برد و پرده از روی رازهایش بگرفت و زینهار از مرکوز خود بوئی بردن
نباید داد چه دوش از اینهای یاری فراگرفته ام که بر دو اسبیه چند و صبابهٔ آن گفتار
از هم بگسست و رنگها بشکست و حالها برگشت ایضاً چاره گر دل دردمند احسن سلامت

ہمانا از غرۂ بام تا طرۂ شام ساعتے فراز نمی آید کہ بفراگرفتن چگونگی مزاج نور چشم
ر و عمرۂ پارۂ از تسکین گردنیاورده باشم اما ازانجا کہ این تسکین سبب تزیید
نگارش زیبایے مخدوم تابش پیدا ای میگردد بر نمی پاید و ہمچنان شورش در رفع
بال بال میگردد و ہرچند اندرین مقام دل بہبود خواه خواہد کہ خواہان آن تسکین
زبار یگری این ذریعہ گردد اما نگذارمش کہ چنین کند چہ نیاک دانم کہ تا پدید آید
صحت تام فرزند زادو حیاتہ نتواند خاطر عاطر چنسان برجا می آمدن کہ بدادو دل
دیگران رسیده باشد و جبر خاطر شکستگان کرده والسلام ایضاً طبیب حاذق
دل دردمند احسن سلامت امروز سہ آرزو است کہ زبان را بر سرحرف می آرد
یکی آنکہ اگر برندۂ کاغذ زر از لکھنؤ پس آمده و زرش آورده باشد نیمہ ازان تقاضا
وان ستند و بمن فرستاد دوم آنکہ امروز حساب دارو فروش را چون طبیعت خویش
پاک گردانند و زان پس انچہ از ده روپیہ بجای ماند چون درمان بدر ماندۂ دوری
بفرستند سوم اینکہ امروز دگر دامن رنجہ کردنست و بزور حسن گفتار کار احسن را
بسامان ساختن و انچہ گل سر سبد ہمہ آرزوہا است آرزوی دیدار شما است یعنی اگر
فردا این آرزو را بخشند عنایتی است نمایان تر از مہر درخشان ایضاً طبیب حاذق
دل رنجور احسن سلامت اینک سرگذشت دوین مسہل برمیسرایم گوشی کہ دمی
بہمنوئی دل ناوان گوشۂ از زحمت اشامیدن داروی مسہل بدین رنگ گم
کردم کہ دوشم آفتاب مغز فانوس شب بمار الجبن خیسانیده را پس بالایش جداگانہ
اشامیدم و مجموع ادویہ دیگر شب بآب تر داشتہ را جداگانہ چون خون جگر بخورد
دردم پس انگہ غالبانہ زده باشند کہ طبیعت باجابت بگراید و تا نیمروز ہمگی
چارده نوبت بانجانہ رفتن اتفاق افتاد و دیگر ہیچ نوبت نشد کہ دلخواه کشادگی
لہ طبع مسہل آشنا نان را دوست و بدبو جو آمده کہ حال درپیشہ نوبت پنجین مادہ

بیش از دو توله و سه توله بر نیامد و در همه نوبتها دیده بنوباتش که شبانگاه خورده بودم
با غایط خروج یافت و همانا اگر آنچه از غایط وا رو در چار ده نوبت خارج شد
قسمت کرده آید به مقداری که مردم دست گویندش همگی هفت دست تواند در حساب آمدن
نه عدوی بیش از آن و پیوسته روش طبیعت رنگ آن داشت که در هر مسهل کم از دهی
دست بشمار بر نیامد و هم پس از آشامیدن آب بنوباتش و خوردن آبکه وآش دو چار
دست اجابت شدن از ناگزیرها بوده است چه غم این مسهل که نه پس خوردن آب
نبوباتش تقاضا شد و نی پس خوردن آب وآش بل پس غذا کردن تا پاره از شب
گذشته تنها ریاح برآمدن داشت عاقبت نظر بانهمه که برگزاردم اندیشه بدان
گره شد که مگر روز دوم یعنی امروز سحرگاهان آنچه در معده بجای مانده است فرو
میریزد ولی آنهم نشد یعنی دم صباح تنها غایط باندازه پنج توله بخروج پیوست و
بس ایدون نظر باین واقعه که بر فراز وقوع آمد بدو جه اندیشه نقش آن بستم
که فردا و کی پیش از خوردن مسهل سفوف هلیله فرو برم و نیز نخواهم که اگر رای
حذاقت آرای شما دستوری دهد اندرین مسهل دو سه دوای دگر همچو بسفایج و افتیمون
و برگ سنا بیفزایم ورنه تنها بر افزودن سفوف هلیله اقتصار ورزم و نیز تمنا مندم
که ادویه مسهل ورای خیار شنبر و تمر هندی که بیش از خواهش بنگده مهیاست بجنبه
اشتر آورند و بدستیاری اخوی مولوی عبد الهادی جودت که میرسند و رقعه را
میرسانند التفات فرمایند و در نظر باید داشت که اگر ادویه مسهله از دکان لالتا بنگو
از دکانچه عبد العلی فراچنگ تو اند آمد هر آئینه از دکان لالتا باید خرید ورنه از دکانچه
عبد العلی و چه خوش باشد که امروز رسیدن عرق شیر که وعده اعطای آن چون
واسطه جمعیت نیک استواری یافته است از فشار انتظارم وارهاند واگر سنه تلم بلیله
که حسن اثر تبرید را جوش بهار و روز بازار غیر از آن نیست از جای چون قلم بدست اوفتد

وچون غذای دلم بفرستند گویم و دانم که دلنوازی اینست باقی همه حرف واگرنه
همچنین حسن نمود میبگیرد و شربت سه روزه از جوارش ساخته مخدوم پس سیوم مسهل
خواهم گرفت و خوردنا معده تباهی نگیرد و غذای دل که عبارتست از غزلی تازه واز راه
دیده فرستادنست والسلام ایضاً حبیبی و طبیب قلبی آرایش عنوان همچنین وچنان
پیشکش و برکنار سخن اینست که امروز همانا دم رسیدن انگمده شیر بر باب الوبهم
و آشامیدنش بدستور ماء الجبن بنیاد نهادم اما بدل شربت که ساختن آن در وهم
امکان نداشت شکر سفید بقدر یک توله بماء الجبن یارگرده آمد بالجمله بحکم ضرورت
ساختن شربت باگزارشگرم وزحمت ده که آلو بخارا بقدر یک پاؤ و گل نیلوفر بمقدار
یک رطل و صندل سفید پنج توله از دکانیکه شائسته بکف آید بخرید آورند و بدوند
فرستادنش گل بجیب آرزو ریزند و بهایش از همین یک روپیه که میرسد در دهند
و پس دادنش آنچه بجا ماند همه را آنجا نگاهدارند و کتابهاے ناخواندنی و جامه های
ناپوشیدنی من و دیگر آنچه چون دل وصلت پرست در آنجا فراموش کرده ام
بدستیاری رقعه رسان روان فرمایند و چه خوش باشد که فردا صبحدم میان
محمد ایوب زاد بقاه بهمپای حیدر بخش از آن بقعه خیمه بیرون زنند و بمن پیوندند
والسلام ایضاً مجموعهٔ شائستگی خداداد سلامت کوفت انتظار رسیدن افیون
طالب افیون را بجائے لتے رساند که نخورندهٔ افیون را ناگاه صد توله افیون زدن
روی دهد و نیز بیسے نماند که بانتظار روغن بادام و جزو کاغذ موعوده پرده هاے
دیده هم پرده بادام شود و هم مانند ورق نانوشته سفید گردد و نیز زود اکه دیده
براهان فروخت دوشاله از فشار انتظارش تن بجامه گزاردنها دهند حاصل
عرض زحمتها آنکه زود بدرود دل و دیده انتظاریان فرارسند والسلام ایضاً
تمنای هر رنگ خوبی سلامت دیروز همینکه از موهان بیوتنی رسیدم نخستین گمان

که مگر بر مصیبه پیوستم همیدون بکره نار یا بدرک اسفل نار رسیده ام یا مگر امروز نخستین روز گرمی هنگامهٔ گرماست باری بهر رنگ ایدون همه اندرین کشاکشم و در خم و پیچ این سگالشم که یارب با این حرجگر گداز شرب بار انجمن آغازم یا نه همانا اگر دل بر آن می نهم که دست از آن باز کشم تقاضای تعدی کوفت گریبان نمیگذارد و موی پیشانی جان می کشد و اگر خواهم که تن بآشامیدنش در دهم وسوسه های صف شکن قلب حواس گلو می فشارد و اره بر فرق جان میراند چنانچه از یکی از وسوسه ها یکی اینست که در زمان آتشدستنے گرما شرب مسهل روا نداشته اند و هم اینکه لاجورد را محرق اخلاط نگاشته اند باری بکار در ماندگی خویش سخت درمانده ام و چگویم که از دست کردارهای ناشایان منشی چها می بینم و چقدر ها بفغان آمده ام همانا اگر آن کردارها را یکچند دگر همین رنگ است روزی مینای هستیم یکسر وقف سنگ است داستان کوتاه هرگاه بکجا بخدمت در رسد دو روپیه وگر از جائی وام توان کرد و بوی بخشید و پس آنکه روزیکه پانزده روپیه و ماهیده میر تصدق حسین صاحب بچنگ اندر آید نخست سه روپیه از آن بوام خواهان و زان سپس یکروپیه وگرنیا مگر توان داد تا باشد که از فکرت علوفه یکماهه اش خاطر نژندم فراغ یابد و جان بیاساید اگرچه آسودگی حرفیست که نه اینجا است و نه انجا و امروز پارهٔ از آن برآمده بود که سید محمد ایوب زاد بقاه در خرابه من گذر کردند و چهرهٔ حال بدین رنگ پرداختند که امروز والد بزرگوارم تنها بدیدن والد بزرگوار شما فرستاده اند چنانچه از اینجا است که قلمدان و مسوده وغیره باخود نیاورده ام پیشین گاه باز میروم و فردا پس می آیم گفتم اگر بدیدن پاسخ راهی رزمین والد ماجد خویش امروز کار فرماشده اید منکه باشم و چه جان دارم و کجا آن تاب و توان که در نیوقت دم زنم و مرا چه زهره و جگر کو که اندرین معرض خود را بشمار آوردم اما به بینم که فردا کدام رنگ بر روی کار می آرید و در خصوص بکف آوردن

بر آتش نفسی بر آوردن دم از تحصیل حاصل زدن است الا اینقدر که همگی بی‌سگالان را
دیده بر کف التفات خویش دوخته در روز و شب در آتش انتظار سوزنده پندارند والسلام
ایضاً در داحسن بگوش دل شنو سلامت دهی شامگاه و دیده بر راه بود که میان
اعظم علی صاحب بسر وقتم در رسیدند و بر سانیدن حرز گلوی خاطر نحیف اعنی رقعه
شریف راحتی بدل رسانیدند چون ایمائیکه در بارهٔ بر پیدن از بار انجمن رفته بود ناگاه
سوای سرم را سازگار آمد و چون در و محنت بدل فرو رفت و نخستین وهله چنان شگفتم
که گفتم نگنجم و زان پس هنوز آن شگفتگی آغوش دل را گرم نکرده بود که غم دیرینه الفتی و درد
باستانی آمیزشی که با چاره جویها دارم و از عمری نازکش ازروزگاری و باز ترازرلف کسی
خو کرده سودای دیرینه‌ام بجوش اندر آمد و نگذاشت که یکباره از آن بر شکنم آری عادتها
طبیعت ثانوی گفته اند و برگشتن از طبیعت پیداست که سر دفتر مشکلهاست
و نیز دل که یزدانی سروش است نوا برآورد که ع مریض راه دم آخر چه جای پرهیز است
حاصل غرض مجبوریها آنکه چون با هوای طبیعت بس نیامدم در دم عنب الثعلب
بقدر نیمه استار از بازار و نیم پاو سرکه از عشرتکده غمگساری بچنگ آوردم و خیسانیدنها
بآب سپردم وصبحدم بکشیدن عرق عنب الثعلب وساختن سکنجبین افتیمونی در یکدم
تا در دو ساعت ازین ساختن بپرداختم و اینک بشست وشوی لاجورد و حجر ارمنی
پیچیده ام و تا شام سفوف بسازمی آورم و فردا سحرگاهان بجای شیر خشت شکر سرخ
و بدل روغن بادام مغز بادام در مسهل ضم میکنم و میخورم اما دست و او نمکدان این
داروها که عبارت از هلیله مربی است باز بسته بالتفات آن طبیب و لهاست خواه
خود در موهان از جای بچنگ آورد نیست خواهی بمیانداری رونده از لکهنو طلبیده اثر
اما بشرط آنکه رونده همان روز رفتن بار دوم برگردد تا بهنگام برگشتن مژگان شما بکام
دلم تواند رسانید ورنه دو روز بعد برگشتن آن چیز برگشتگی بخت من نباشد و اینک

یکی از ہمنشینان خبر رسید کہ ہلیلہ مربی در دکانچہ یکے از دارو فروشان موہان دیدہ ام ہمراہ آنسہ عیار این خبر ہم گرفتن است وبروان داشتن ہر دو بوتل بشرط آنکہ یکی بسر گرابست شدہ باشد روان افزودن ایضًا چپنیک دل سلامت دی صبحدم در دو دل نامہ بنام نامی رقم کردہ بودم وبمیان جوت سپردہ وامروز تا رسیدن پاسخش بنا رسیدن خودش وا رسیدہ این ست پارۂ ازبیداد بخت نارسا ہمیدون حرفی از دفتر بیدادگری حیدر بخش توان شنید کہ دی پارۂ از روز بلند شدہ بود کہ بہ تنگ پدرنگکدہ ام آمد وباآنکہ بودنم را در خانۂ باغ میان سید اعظم علی دریافت گاہی چند دگر نخرامید تا بمن میرسید وسامی رقعہ وجفت پا افزار کہ بتقاضا خواستہ بودم بمن میرسانید وبگفت وشنید گفتنی وشنیدنی شادم کردی وگرہے از خاطر گرفتہ ام واکردی ونیز واغم کہ نفسی بر دربناز کدہ بنیاید کہ بی گمان پس دو سہ آن بوی در خوردی سخن کوتاہ اکنون در شانش چہ گویم وچہ توانم گفت کز ادب آداب صحبت نیک آگہی دارم ودانم کہ قیس مشربان سگ لیلی را جز بالیے خصال پری تمثال نگفتہ اند ونظر بآثار سو بختی این بار ہمین میگویم کہ اگر قرارگاہ بیلہ واشتے ودرپی نقل وحرکتے کہ بحکم مجبوری از من بکردار مے آید نرفتی بے گمان سودی نمایان از بیہودہ سری آوردی وتاخوردن آملہ مربے برگزیدہ ام ہیچگاہ طرفی از ورود شکم نیافتہ ام وسرآول آکہ اینک بال روانی میگشاید زود بہ بیاض توان قرۃ العین سید محمد ایوب را بدیں درد دادہ آید وامروز بفرستادن جفت پا افزار دے حیدر بخش آوردہ بود ونانمودہ پس بردہ از زحمت برہنہ پائیم وارہا ونیز زحمت نازنین انامل بنگارش این روداد برتابد کہ پیش فلانی رفتن اتفاق افتادہ یا نہ وبحالت رفتن چہ سخنہا رفت وچہ گفتارہا بمیان آمد وعاقبت فکرت رسا چہ شگافت ونقب ادراک تا کجا رسید والسلام ایضًا اعجاز مسیحا مجسم سلامت

سلسلہ: بہ یعنی آبرو دادن کنایہ از نقل برداشتن ۱۲

چگویم وچه برگزارم که اندرین قرب ازهجوم اندیشه ناکیها چقدر ازجا رفته ام واز
اشتلم کالیوگی و وست و پاچگی بکدام رنگ برآمده توضیح این ابهام آنکه تا چاره فرمای
من باشامیدن ماءالجبن ماموم فرموده است ورد بام خاطر ازین اندیشه لبریز است
که فراز آمدن موسم ریزش بدءا بیش ازبست پنج روز بجای نمانده است وپسین
مسهل درآخر اسبوع آخر ماه اولین بشاره بخورد خواهد آمد وهرگاه دوخمیر مایهٔ رطوبت
یکی برسگال دوم ماءالجبن بیکجائی خواهد گزید معدهٔ نپذیرا چه حالت روی خواهد داد
ومنکه چون عاقبت اندیشان ازتباهی معده خیلی می ترسم بل ازنام خرابی معده
چون نبض تپ کرده برخویش میلرزم امروز چگونه چنین نیندیشم وهمانا تا این اندیشه
بدل پافشرده است سخت میخواهم که دست از ماءالجبن بشویم وبرعنفوان خریفش
واگزارم باری نهایت ازسرودن این نوای پریشان آنست که امروز طبیب علم
اندیشی رای زنند وفیلسوفانه بالغ نظری بکار برند و ازخوب وزشت پرچون وه بگشایند
تا به انچه خوبی داشته باشد کاربندم وگره دودلی ازرشتهٔ جان بگشایم وبجالت
دارو ها راپس فرستم ونیز اینهمه اکه برگفتم ازمقتضیات کالیوگی وخیرگی وآشفته رائی
من توان شمرد یعنی خواهی نخواهی باتباع واهمهٔ من نباید درساخت بل بانچه
فتوای حقیقت باشد توان پرداخت آمدم تا درپیچ داستان دگر روم نهفته مباد
که اینک یازده تنگه پول سیاه دو دینا ویک قدره بهرآن روانی میباید که یک
بیشار السبر که ویکی دگر را لعرق عنب الثعلب وقدره رابه دهن بادام آغشته گردانند
وتا شام تبرسبیل آن آرزو لواز آیند وپول سیاه بهای داروهاست نه ازان مشرقی
وچون نیک دانم که این یازده تنگه راسی قیمت روپیه او فا نخواهد کرد خواهم وخواهان این
التفاتم که امروز کتاب ثمن اودیه بدین رنگ روشن گردانند که پس وا دادن این یازده
تنگه بدان فروش انچه سرسخن بجا ماند ازمشرقی بوام درگیرند وبعطا قبر فروش دردهند

واگرتهی مغز از داونش سر باز زند رنگ اعلام ریزندتا دردم روان دارمش و دیگر
سه آنه پیسه انگریزی بر بوی آن رنگ روانی بیباید که کسی از آنانکه با من خواجه تاشی وارند دو ا
افیون ویک آنه را بصل بخرید آورد و برقعه رسان سپارد و نیز یک پاو گلاب تند
چنانکه در زمان شرب ماء الجبن اولین التفات کرده بودند خریدن و لطف فرمودن
وهمچنان بطلب هلیله مربی از لکهنؤ مر بیابید لطف را کار فرمودن و جامه هیچ ستم که نامه سان
میرساندش بشرقی تحویل باید فرسود ودو روز است که حرقت اندام چون تمنای دیدار
فرح بار روبافزایش ست و علت این افزایش غیر ازین مفهوم نمیشود که دو روز در
پس گزاردن نماز ظهر ساعاتی چند خوابیده بودم و امروز عهد استوار بسته ام که دگر
تا تهمت کش هستیم نام خواب روز نخواهم برد تا بخوابیدن چه رسد و اندرین دم چون
شنیده ام که امروز جید رنجش بلکهنؤ شتافت گفتم وای بر حال من نشد که غمگساری از
آهنگش مرا خبر دادی تا چار آنه پیسه بتمنای هلیله مربی بوی سپردمی که دست داد
آن رارهی گزین تر ازین نبوده است و نتوان اندیشید و اندیشه نتوان سنجید باری
من آنم که بصد دیده برمن خون باید گریست و دو صد سال سینه بماتم آرزوها یم
توان کوفت و ساز و ترتیب این نسخه معجون که پس ماء الجبن بایدم بخورد آورد نهان
از من نتوان صورت بستن و زبونی دستگاه من بر آن لیلیست مبرهن غرض اینهم از اسباب
پریشانی من ست یعنی دستخوش این اندیشه و آبله پای سنگلاخ این سگالشم که
مبادا پس گران پذیرفتن ماء الجبن نخوردن این معجون برنق حاصل شرب ماء الجبن
گردد یعنی زاینده ضعف معده گردد یا ماده طور رافتی دگر شود ایضاً قرار بیقراران
سلامت اینک دل بیقرار در پرده راهوار سبکرفتار برفتار مے آید بر نشینید و دو اسپه
بیائید و عنان از کف دادگان را کف بعنان راحت رسانید شعر بیا ای شهسوار
توسن راحت رسانیها ٭ رکاب آسائی گشتند قابها بسو وایت ٭ و غایت دگر

ازین آرزو دانسته که صبیه خانه زاد ام تپ کرده است و لختی گلویش اماسیده تا والدینش
مقدم شمار از من چشم داشته یارب تیغ استغنای وضع اهل غنا خون آرزوی بیدستگاهان
ریزد و می این سپارشگر درون خویش دندان مرتزد و نیز نمایان کرمی ست اگر نوازندگان
در رکاب آید و ضعیفان فرستادن اچار اما به تیماری مستمدی تا سبا واکه هیچ نعمتی به
ازان نصیب دشمنان گردد والسلام ایضاً جان حکمت سلامت هماناهر دو تا نسخه
عطیه چاره فرماید به تیماری کسی که من او هر دو خواجه تاشانیم بجاست سپهر ستم تحسین باید
تحقانه نظری به نسخه سفوف لاجورد بر گماشتن و باز دید کردن که اندر وی زیادت
وزن شکر آنقدر که در هیچ قرابادین نشانش پیدا نیست چه معنی دارد و بعد ازین
آنچه اندیشه حکمت پیشه آنرا برگزیند ورق را بدان آیین بندند تا بدرک آن ابهام
از بندسگالشی که اندر معنی دارم و نیز اگر رای رزین بکم کردن وزن شکر یا بر جا داشتن
آمر شود در دم بامتثال امرش توان پرداخت و در ساعت ادویه هر دو تا نسخه
لاجورد و حجرارمنی با یک استار عرق عنب الثعلب طلبیدن و تجویز طلب ارزانی داشته
است و اگر از کاهیدگی شان نیندیشیدے دو دفعه پایه عالی نه پنداشتے آرزو
کردمی که بهره وای این کار خودگاهی چند خواهش فرمودنست و کار را آراسته تر
از نگار کردن و دور از دیست که به پیدای آثار جوشیدن طوفان نزله چون موج
بر خویش لرزانم و هرگاه خدای ناخواسته آن طوفان بجوش مے آید نتواند
هیچ دارو از جا رفت الا بخوردن یک حب افیون بمقدار یک کنگث و مضرتش
چون منفعت پیش پیدا است و هویدا و زور حاجتم را ازینجا توان سنجید که اینک
باشماکه فکرت روائی کار من بیش از من دارند الابه گرانه میگویم که روزانه به پیچ و تاب
خبر آمدن زر طلبیده میر صاحب باید رنجی بر خود پسندیدن و هنگام آن آمدن را نگاه
داشتن و همانندم آمدن به طلبگاری زرم پرداختن و چون وکلم بد نقش آوردن

ورنه محتمل ست که آن ز پس رسیدن در عوض یک دو روز همه لقمهٔ نهنگ ناگزیر پای
میر صاحب گردد و من همچنان خشک بر جای مانم و مژده میدهم شمارا که امروز دو ورق
از سپهر سمت رقم یافت اما بخونابهٔ دل اعنی بصد جانکنی و جگر پالائی و اندر وی
کمابیش تا بصد ترکیب خاص ثبت و ضبط کرده آمد والسلام ایضاً مهر احسن ماه ازین
به گرفتن فروغ دلگرمی از سر تیره روزان آخر از چه رواست یعنی چار نوبت طلبگار
وارد ها شدم بر جای وارد و ردی هم که عبارتست از پیامی خشک است نفرستادید
باری بحکم برق مهمیزی فرصت گذشتم از گله پردازی و آمدم بر مدعا طرازی و آن جز
اینقدر نیست که اگر مصلحت دید رای روی خوبان ضیای شما اشا میدن مارا هنر
در موسم برسگال روا دارد امروز تجرید ن و فرستادن واردی های هر دو تا نسخه
تلخی زحمتی بر کشید ورنه سختی و دوری باشی تا ببیدون از سر اشا میدنش در گذر هم و
بر پیمان خرنفش اندازم و نیز امروز فرستادن تذکرة الشعرا را ناگزیر تر از آن توان پنداشت
تا مرحله مقابله و تصحیح کسر وایش از مدتی کند گردن جان و طوق گلوی جنان
در نوردیده آید و نفرستادن مصطلحات مانوسه را وجهی غیر ازین نیست که تا مدیحه
نعت را سواد و بیاض نیم سه بیت رای ناتمام نه پسندد که مصنف
در پیچ کاری دگر نشیند و نیز آگاه باشید که در وصول پانزده روپیه درنگ از حیثیت
وسعت راه نیست و قرة العین شاد بقاء را با صفوة المصادر توان فرستاد که تا از دور سر
واستخمارش فراغ دست نیابد نخواهم که سلسلهٔ تعلیم شر جنبش پذیره گردد و چون
چنین نخواهم که این خواهش بی آن فراغ فروغ روا نتواند پذیرفت والسلام
ایضاً یا رب این سه تا جزو مدیحه نعت که بیان امیر حسن سپارم بحضرت مستفسر
چون آه رسا رسیده باد و پاکتاش نزد و تر از آنکه خواهم بل بیشتر از آنکه این هر سه جزو دوان کنم بسلک
دست داوم کشیده باد و نیز برد ل دانا جناب مصنف نهان حمانا که اندرین هر سه جزو

کمابیش پنجاه بیت از نقطه های شک چون سینهٔ من داغدار آمد و همانا این داغها
خواند بر خاست الابد ستیاری یکجائی و همنوائی و پهلوی گفتگوهاے هم و پرس
و جوهاے هم و اندرین خصوص یعنی آراستن بزم یکجائی و همنوائی چندان گفتگو
و پرس و جو سر گفتنی را انکار باید فرمود که با هم اندیشه در نگنجد چه زود است که ازین بقعه
بیرون تازم و بیابان گردے آوارگی گردم و نیز آن باید کرد که همه آنچه از مدینه
لغت بجا مانده باشد تا تماشاگاه من در رسد تا وی را نیز به نقطه هاے شک بر دل
پر داغ خویش نشانم و امروز بفرستادن زیباد و لیتم که عبارت از بعضی سست نهادم
توان فرمود و نیز روان داشتن سطرهاے مشرحهٔ ذیل را ناگزیر تر از هر ناگزیر توان اندیشید
و رسیگذار و طالب چار که چند از درد انتظار را چار چون سرکه ترش نشینم خدارا سلسله
که پیچ گرفته و به تمنای اچارش فرستاده ام باز گردانند که از تقاضاے زشت
خداوندش دارم والسلام ایضاً جامع ضدین کرم و ستم سلامت همانا برداے
خواهش های گوناگون رسے که عبارت از خریدن ها و فرستادن های هر رنگ
ناگزیست با همه نازکیها سخ دراز کشیدن گرمی ست که اگر صد جان بخشندم و همه آنرا
به فرق کرمفرما افشانم چه امکان که یکے از هزار سپاس آن سرانجام گذارش پذیرد
و حقا در خصوص دامن رنجه فرمائی و دیدار نمای پیمانه بستن و همه آنرا چون بها
دلهای شیدا ایشان بتاراج شکستها دادن ستمی هست که اگر عمری دراز تر از زلف
خوبان ارزانی دارندم و همه آنرا بنگاشتن شکایتش بسر برم محال است که فردی
از وفورش دستگاه نگارش گیرد و نیز اگر خواهم که شکایتهاے جگر لازمه شکستنی را
روشناس نگاه بلا زمان گردانم ترسم که مبادا اول نازک را بگداز آرد و چشم شهلا
بمژه دیدهٔ خونبار من نشانه گرداند و شکوه لب زخم من از [illegible] چشم خونبار
شود حلقهٔ زنجیر گسسته [illegible] شکر کرم پیشکش و شکایت ستم بطرف آرد و فردا بد نظرت

برنمیگرائید و در و دیوار غمکده ام را بالا گردان هم نمیگردانید داعی بدین وصد واسے
برکارهائیکه سرگی آن بازبسته بمقدم زیبای شماست و افسانه دگر نیست که همه
رگ‌نان اینجا بجا ها شتافته اند و از فشار انتظار جبهت شان دیده ها سفید تر از ظلم
و رخساره زرد تر از صفرا گردیده و حال مقیمه نزار تر ازان است که پروزه سامعه گرامی
عرضه داده بودم و امروز اگر خونش گرفته نمی آید عقل سود ازده باید نکند که تا فردا چها
برو بالجمله دستگاری از رگ شناسان اینجا را بهمپاے نامه رسان روان توان فرمود
و نیز گوش برین نوا نهند که مریضه را گردن تا زانو از دو شانه و شرپا چون علم انا الحق
پرست و سرورد چون قالبم تهی و زان پس زخمه تار را غلام زنند که رگ باطیق
زده آید بالکحل والسلام **ایضاً** قبله جان احسن پیشگاهی بدهان زخم جگر و زبان
ناله دل بسیرانید که یکباره چار روپیه بمسرفه پاک فروش تسلیم کردن شما است پس
واگر ستم نیست دگر چیست و من میگویم که اگر بهائے این عمل به مصالحی بوده است
جزاک الله فی الدارین خیرا ورنه خدای را اکنون مرا سر تا سر از فلاکت شان و مبذره
تباه بسیج را که عداوت دل و دین او ست همه از مفتون زدگان شمارند و دگر که چنین گفتش
نگروند و بیست و آئین آن نهند که باد و شست روزانه همگی سه آنه یافته باشند نه چهره
بیش ازان ورنه پس بکچند منم و کاسه دریوزه در کف دوی اندرا انجا و انموده است
که در سوهان یکے را یکروپیه و یکی دگر را ده از ده آنه بها م وا دشتم مر شد اندیشه باده
نکند و دل بیتوانه پذیرد که این نوا‌ے آن حقه باز جز رنگ و ریو و کج بیچی بباشد
اما از انجا که خبر است و خبر را تحمل الصدق و الکذب گفته شد نخستین بنجاتش حقیقت حال
لختی رنجه شوید و بعدش بجالت وجدان صدق بهان واحصار ایشن انداز او پس و
بعشرتکده خویش نگاه دارید و بزرگی که بر گفته آید بوی وا ده باشید و سرکار دربیجا
از کارکنان میر صاحب بچنگ و آید نخست اوای دین سوهیان چون دین

فرض توان انگاشت وزان پس آنچه از آن بجای ماند بهای سه تا مسهل نیز داشت
و ذخیره داشت والسلام ایضاً شوکت ایشان و شان را شوکت سلامت وی
بحال لنگ شاد هم ورنه فکرت بیهودگی انگار شکنج سگالش گفتگو با دوستی بی خبر باد
راه خود گرفتم چگویم که پس رسیدن بقرارگاه هم از بیقراری با من چها رفت و هم از
شرمساری با من چها گذشت بالجمله خمیر مایهٔ این فعل ناصواب و قوام این بکسری
و تنگ مالی غیر از این نبوده است که تا گرفت تبطا دل اعراض کوفتی که دارم حالتی
روی داده بود که چه جنون کرده نکرده بل خود جنون کرده بودم تا دعا ناگفته و پدرود
ناشده راه گریز بیهوده بودم افسانه جوش جنون برطرف امروز در وصول زر چند
بلیغ بمبلغ کمال رسانیده نیست ورنه فردا ائیم و آتش فاقه و طلبگار من تا زر مطلوبه
نمی فرستد حاشا که بصد طلب خود را در بوتهٔ ثقل و حرکت گدازم تا بگداختگی نفس
و شناسائی فروشی چه رسد ایضاً تمنای همت و سخا سلامت رسیدن زر مطلوبه
کار سینو از اچون زرگر دانید پاینده باشید که مس ضرورت بیدستگاهان را کیمیا
آمده اید و نرسیدن رسید ستر اول چگویم که چه مایهٔ آشوب بمغز جان و چقدر شورش
بجیب روح و روان در افگند همانا اگر بفرستادن یافته اش از درد انتظارم بازخرید
امروز رساله بندش که دیدنی دارد از آن شمامی بود و دل از فشار انتظار روغن بادام
چون پسته دو نیم شد و آخر چند چنین باشد یعنی اگر سری بر بخور نوازی بوده باشد فکرت
روغن بادام را عمود نسخه ناگزیر ها توان انگاشت و زود بفرستادنش بادام دل
دو مغز ساخت و همچنان فرستادن افیون را تا باشد که افیون زن را تریاق زهر
خود رفتگی آید و از حضرت چاره فرمای من اینقدر توان دریافت و طراز پرده گوشم ساخت
که در عرض زبان شربت مار الجبن تربز و خیار و امثال آن خوردن رواست یا نه
والسلام ایضاً مسیحا نفسا دی که چاشتگاه مسهل اولین آشامیده بودم تا الیوم

همگی چار نوبت طبع باجابت آشنا شد انهم به پیچ و خمی که اگر دریا و مجنون گذشتی خیال
زلف لیلی را بتاراج فراموشیها در وادی دشوار اندیشه با همه کاوکاو بسرا پردهٔ محشر
بار نمی یابد و در پیچ و پیچان درشکم گشت زنان است و سوهان جان و روح گزان بالجمله
چاره فرمائی مرا ازین رویداد آگهی توان داد و صداعی که بپاسخش از طرف شان بخیره
نقش پرده گوشم ساخت تا اندیشه از تگ و تاز بیاساید و بسطر آورند که دو روپیه ام بخواهان
مشرقی تسلیم یافت یا خود بمشرقی و غایت ازین پژوهش آنست که اگر این دو روپیه
بمشرقی داده آید از ارزش آن دو روپیه که در هفتهٔ ماضیه وام کرده و بوی تحویل کرده
از کجا صورت خواهد بست و اگر گوئید که خواهد بست گویم اول سبکدوشی از وام اولی
بود و اقدام به نیز از تاریخ یکسوی را تبه مشرقی خبر توان داد تا خود آن تاریخ آنچه حسا
علاوه فهم اش باشد ورنه غلطی در جگر حساب نامه اش راه بناید و نیز سکه اعلام
که این یک روپیه که بخشت فروش داده شد آنست که ودیعت بود یا غیر از آن که
از یاد هم بدر رفت سخن کوتاه این پایهٔ دشوار نگاری که فهم مخاطب بگردان نرسد کجا
جا نبرد آشفته اندیشی هرچند از رگ اندیشه خون چکید اما نتوانست نبض معنی رگ می
که درین خصوص رنجه خامهٔ شگرف خرام شده بود بدست آورد تا هنگامه این
پسپید نما و غبار این پژوهشها برانگیخت و در شکریه عطای این دوازده روپیه
که پارهٔ از فرصت توئید را صرف زحمت وصول آن کرده نه تنها من که گروهی منتظرم
بدین نوا هست که الهی در سایهٔ الطاف دوازده امام علیه السلام شادمان تر از بیر شادمان
باشند ایضاً همه لطف و کرم سلامت زندگی روی ببین وارید و بشنوید که دی دم آفتاب
مسهل دوم خورده بودم و تا نیمروز چند نوبت عرق عنب الثعلب نیمه گرم آشامیده
تا همگی شش نوبت طبع اجابت گزید اما همان پیچ و خمی که در اولین مسهل هنگامه آرا
شده بود اکنون از انجاکه هیجان مواد این هنگامه را سببی جز نبودن روغن بادام

باندیشه در نمیگنجد عهدی می بندم که دگر بی ضم روغن بادام دهن بداروی مسهل نیالایم
و ادیم این عهد به سنگ نتوان رسید الا به پرتو سهیل کرم کریمانه شما یعنی پس یک شیشه
روغن بادام بمقدار شش ماشه از بازار خریدن با خود بکار اسیکده چون دلم کشیدن
کرامت فرمودنست و بهایش از همان سه روپیه که ودیعت است بفرستنده
تسلیم کردن و اینک مشرقی بسواری محافه احرام گرامی سر ابسته است و مزد کهاران
جهلگی چهار تنگه نوابی نه انگریزی قرار یافته پس اگر گاه رسیدنش قرضداران او
مقداری از دهش بوی در دهند ادای آن مزد بر عهده عالی وست و اگر نه اینچنین
بال هویدائی زند بران مخدوم است که از همگی آن سه روپیه که حرفش رفت مزدش
در دهند و نیامدن قرة العین زاد تها از ده روز جمیر بایه آشوب درونست و
کتاب تذکرة الشعرا اگر روان دارید زحمت تصحیح و مقابله نقلش بر گردن خود نهم
ایضاً عم و علا را عمر و علا سلامت پس از روز که صبحی دم بجد است رسید ستم از رسیدن
غایتی غیر ازین نداشتم که گفتنی های چند فرا آوردم و پاسخهای تمام عیار فراگیرم
اما چهره دستی کوفت نسیان یا کرشمه جمال نقد جان ره نما همه از یادم برد تا همچنان
شام هنگام ناکام و صحیفه مرام پس آمدم افسانه ناکامی پیشکش سر و قدران گفتنی ها
گفتگوی خطبه بود که چند رهش در میان نهاده ام و امروزش باز بر سر ایم که آنچه
در خصوص وی بخاطر پرتو انداز د و مفتی عالم حقیقت یعنی دل دانا اشارت کند
دل نادان را دانای حقیقتش گردانند تا از حفظه تقاضای خواهندگان جواب
رستگاری دست بهم دهد از انجا که قرة العین زاد عمره دوم نیمروز از اینجا جاده عزم
وا اندر نیدم حیدر بخش چهره کشای این خبر آمد که تا هنگام جا زدن به بنگاه نه
دل قلمرو جولان این خواهش ست که فردا دم آفتاب از رسیدن و هنگام رسیدن
خود شان آگهی بخشند. امروز از ازهار اطلار و دو تن از باشندگان اینجا چنان

آشامیدن نوزده منضج وچهار مسهل وشرب عرق مصفی هنوز روی دو روزی ندیده‌ام
آن در سر دارم که پس ماه روزه نخستین بمهمان فائز گردم وزان پس در رکاب شما
بلکنو سبک عنان گردم واز بخشیدگان آنجا چاره خواه شوم والسلام ایضاً
احسن نوازا احسانی بزرگتر وثنایان تر ازین نیست ونتواند بود که امروز کار منشیی
برگمارند تا در دم یک پشتواره هیزم بخرید آورده ولیس قرار داد پارچه کم از یک آنه
وبیش از دو آنه نباشد بسر چهار سازی از رعایای مسطاع یا خود بسر خارکش بارکش
وبدرقه رقعه رسان گردانند ونیز از ثمن همه ومقدار مزد تا گرفته آگهی توان داد تا
همان دم پیشش ثمن ومزد هردو تا یوسے سپرده آید یا ثمن بدستیاری دگرے
فرستاده آید ومزید فرمایند بران احسان این سنت که امروز مصطلحات مانوسه
وسر اول همین در رسد تا اینکه اکنون نقل وحرکتم باز بسته بر صحت پذیری انشاد
صحت پذیری انشا وابسته برسیدن آن هردو تاست از بند فکرت تصحیح ونظر تا
بیاسایم ودر پرده نمانا د که ایدون در رهگذار آهنگ پویه‌ام خسکے وسنگریزه جز این فکر
نیست وبر میگویم بنامه رسان درخصوص دوشاله سخنے که توان دریافت وچون
سر محبت ذخیره خاطر داشت وباور باد که با همه پراگندگی دل وسراسیمگی روح
دو نوبت دل بچک واصلاح چکامه گرامی در آویختم اما کارے نگشود آری چگونه
کشاید که هرگاه مرغ فکرت نارسا بهوای پرواز بال گشودن خواهد در دم تعدے
حرقت اندام متعرض بال پروازش بل شراره پیراهن هستیش می شود وپس فردا
یا پسفردا میهم وراه آنطرف ونظاره آن طلعت زیبا که دل هندوی اوست
ونقد جان بهای یک جلوه او والسلام ایضاً الهی پناه را نبض بر توانائی در کف بازدو دولت
برشادمانی فقد ترازو با وامروز مرهم همه چون دی وپریر یا پسپری شد ونرخم هنوز ملتیکا
مرهم بالجمله این نوای مرا بر سامعه حبیبی شیخ روشن علی صاحب عرضه توان داد

ودردم ہمان قدر مرہم کہ در سرآغاز چارہ خواہی از ایشان گرفتہ ام توان گرفت
وبزود فرستاد نش لب ودہان زخم را چون دہان ولبم زمزمہ سنج سپاس کرم خویشتن
توان گردانید والسلام بنام میر حامد علی صاحب گرامی محبت پناہا امروز صبحدم رسیدن
خبری از وطن بسکہ ناخن زن داغ تمنای وطن آمدست این ہوایم وبدین خواہش
ناشکیبایم کہ نفسی پیش ازانکہ دہ زنند براہ خوردن برگرایم اما بشرط آنکہ مہربان اندرین
سرعت اندیشہ را کار فرمایند وپیوند من وفکرت ناگزیرہاے متعلقہ چار سو را ازہم
بگسلند یارب لباس کرم ہیچ رنگ کوتاہی دامن نہ پسندد والسلام بنام نامی
راج بہادر صاحب رئیس اعظم فتحپور ہمانا اگر از حق نگذرم وار رستہ راستے
بیرون نروم ہمیان آنم کہ اگر بد وجو بل ہیچ خریدم گرانم وبا اینہمہ اگر از گرانمایگان
کسے کہ چشم عالمی بسوی اوست از دیدہ دل بسوی من نبگرد وبمنظور نظر التفات
چون نگاہ در چشمہایم گرامی کند چون یکی از مردان راہ حق نہ پندارمش دوم
بلقب سرودہ بلبل شیراز چون نخوانمش یعنے خریدار دکان بیرونق سلامت پندار
کہ احسن نامہ سیاہ ورق وفا گردانندہ اسنے باہمہ درمیان دادن وعدہ را
بسجدہ قرب وحضور نرساندہ وجزم دان کہ تعذر این معذور از رہگذر سنگین علتی
کہ درنوردن دروزی از روزہاے اینجاہ بالمشافہ موبمو بر بیگزاردش کتاب مصطلحات
کہ با بنیاد پیشنامہ ہذا روان میکنم بسامی خدمت لالہ جی بہادر صاحب رسیدہ باد
بنام مولف سخنور گرامی المتخلص بنامی اعلی اللہ شانکم وارفع مقامکم سنگالشی
دارم کہ ہنوز زبان خامہ شگرف رقم چہ آہنگے برون نداد وسیما دربارہ تحریر انشا
یعنی گنجایش یک ہفتہ بیش از مدت وعدہ خطاط انقضا پذیرفت ونوای طلب
اجزاے بجا ماندہ برنخاست ودگر چون از پردہ گفتار مولوی ارشاد علی صاحب
چنان بال اظہار زد کہ ہنوز سفینہ زبان کسے را از سہ تن باستحضار نیامدہ است

ناخن زن آرزوی
تمنای وطن
شدہ ۱۲ سکہ راہ
خوردن ... راہ
دوات راہ
نزدیک ۱۲ سکہ
بلبل شیراز ... راہ
بجناب سعدی
علیہ الرحمۃ
زمزدہ ... است
... کہ
مردان راہ ... ۱۲
... دکان
... ذوق

چگویم که دل شوریده ام چه مایه از خویش واسوخت وچون وانسوزد که اینهمه خود
ورده اوست امدم تا قرعهٔ عرض مدعا اندازم مخلص نوازا خدا رازود کاری توان کرد
که داغ نیل بدنامی بر چهرهٔ هستیم نه نهند وتمنای مشتاقان همه آنست که این مدت
سه روز تعطیل که در هفتهٔ مستقبل چهرهٔ وقوع می آرا باید بدین بقعه بسر کنید وسجدهٔ همت
مخدومی مولوی محمد امان الحق صاحب ومکرمی منشی سعادت خان صاحب چه برگزارم
زبانی که افسانه دراز غلو شوق بر سر اید کرا دستے که سرانجام نگارش آن بر تابد کجا
لاجرم بسنده میکنم بگزارش سلامیکه دل همراه اوست بنام حاتم علی
السلام اخسن امروز فرستے چند کوششی بدانهم فرو چید که خود کف خامم یک طرف وهم اندیشه ام
بیار وتا ناف هفته از جای خویش جنبیدن لاجرم آن خواهم که برنشستی به ورچارهٔ
من دررسد وبر میگویم بفرزان وزبان حکیم صاحب السلام علیک واینکه جزو قوانین
بسر عشقی روان فرمایند که اندیشه ازان درشگفت ماند ورنه زود است که از درد فراق
آن جزو اجزاے وجودم همه از هم فرو ریزد ورسیده باد باشفقت مولوی شیخ فرزند علی صاحب
سلامی بشوقیکه میپرس فقط ایضاً رسید چارپائی راحت بدل رسان من سلامت
نظر پراحتی که امروز از رسیدن چارپایه دست بهم داد اگر گویم که تخت شاهی رسید
بجاست وپایه هایش را پایه هاے نردبان بام بهشت خوانم رواست واگر همچنین
گفتمے وخواندمی بگیان راحت تا قیامت بر من خنده بازدی بارے خانهٔ احسان
اباد باد واگر فراز آمدن موسم تخم افشانی عذر تعذر شما باز نخواستے امروز از شما در خواه
کردمی که اگر دل بنظاره بهار تخته جانبهی آید بنجار خار کده بینوا گذر توان کرد والسلام
نامه وتهنیت شادی وطوی از طرف مولوی محمد ظهیر الدین صاحب هر کجا تو لائی تام در میان
نسبت وحضور یکسانست همانا اندران بزم فرخی منظر که خرمی را غالی وگریوفیفی
انجمن بیوگانی مخدوم زاده زاد بقاءهٔ شمعے نیفروختند که اینجا از پرتوان هر ذره را

چراغ آفتاب زیر دامان و مهر خسکے را بر خط بیضا چشمک زنان بیافتند گلدستهٔ
اندرونی نگشته آمد که اینجا بوصول رائحهٔ روح پرورش درود ها نخوانده آمد آنجه
پروانه گرد شمعی نگشت که اینجا تار نظر از نظاره اش بال پری نگشت اگر آنجا ساغر
گردیدن گرفت اینجا از سرمستی راز دل بر زبان رسیدن گرفت آنجا شعله آواز قلقلی
تابید که اینجا کاشانهٔ دل چراغان نگردید آنجا زیر و بم کوک کردن همان بود اینجا
دو عالم صبر و سکون زیر و زبر گردیدن همان آنجا رامشگران ترنوازی آغاز کردند
اینجا دل و زبان هنگامه بادک الله سرائی ساز کردند آنجا گلرخان بدستانهای دلربا
تیز بابان و گرم نفس اینجا دل از اشتعال وجد و حال بدان مانا که گوئی بلبلے ست نوا سیر
قفس از عکس هر پری طلعتی که دران انجمن محل داشت دل اینجا یوسفے در پیراهن
و حوری در بغل داشت اگر آنجا تیغ ناز علم شد اینجا گردن نیاز خم شد اینجا نظرے
پای از دیده بیرون نه نهاد که از مشاهده رنگ بهار انگیزش رنگ نه بست و نفسی
از پرده دل سر نکشید که از بوی ولاویزش ستانه باز نگشت گردی که از طرف بساطش
رفته آمد اینجا درسرمه وان کرده آمد بل دیده را درسرمه نشاطی خوابانید که ناتوانیها را
دیده از دور و رشک یاس بینائی گزیده نازم بکشف هر که آورد در نظر ❊ بے پرده آنچه
در پس صد پرده جلوه داشت ❊ اگر از عالم اتحاد گذارشے روشن تر ازین خواهند گویم
که اندران بزم هر که جلوه گر بود همانا در دلم جا داشت و بر دیده ام پا داشت نغمهٔ در
پردهٔ دیده و گوش هر یکے از انجمن آرایان من بود ستم و بهشتی دیده ستم که طوبا پیش
قدرعنای آن خلد سرور بود و نوا ها شنیده ستم که هر حرفش حشر سور را دم صور اگر از چراغ
نشان خواهی شعله بود و از آتش دلگریم بدرجه و اگر از فانوسش پرسی قالبم بود
از غلو محبت تهی گردیده هر گلی را که بر طرف بساطش افشاندند نقش خار بوده ستم و خود آن
بزم را اگر گلستان گوئی نقش هزار بوده ستم آمدم تا سخن از خرمی رانم ناگاه دل از نشاط ما

اوراق گلستان — [illegible]

آنها به لبریز نگردید که طرفی از یاد غم گذشته اندروی تواند گنجید هرگاه دوری ازان از حد بیشتر
این پایه باشد یعنی آنها به خود بالیده اند که سینه به آسمان مالیده اند توان سنجید
که نزدیکان را نشهٔ سرور تا چه غایت خواهد بود سه چه می پرسی ز فیضان نشاط آشنائی
نزمش ؛ بخود بالیده ام چندانکه در عالم نمی گنجم ؛ همانا اگر از همایونیش نشان جویند
گویم که هنوز هر رگ استخوانم در همائی گرون است و هر ذره ویرانه ام گرم سعادت مشتری آموختن
الحمد لله که فراوانی ورزش اتحاد دوری ازان بداغ محرومی نه پسندید و رنجگی و ورود ستاره
در شکنج خمیازه حسرت نگزید اکنون اگر بپسند که زهره را با همه ترنم فشانی اندران بزم
مشتری فراش چرا بار نداوند گویم که زهره رامش در روی خنیاگرانش نداشت و هیچ
دانی که ماه را چرا داغ دوریش بدل سوختند هرآئنه اندروی ارزش دف آن بزم
شدن نیافتند اگر نشاطش نه عام بود چرا زمین و آسمان تهنیت گویان هم اندو
روز و شب گرد گردان هم عطر بیزی آن بزم ازینجا بسنج که اگر مگس رانش را بوئی
دانی که گیسوی حور عین است و طرازهای سایبان که مزرع شادمانی را ابر بهاران
بود از دامن نظاره ام دریاب که هنوز از عکس آن نگارخانهٔ چین در آستین است
چون قلم اینجا رسید اندیشه اشباع سخن بدل درپیچید پس حالیا آن خوشتر که گفتار را
بزمزمه دعای خیری حسن انجام گرائی دهم یارب هوا داری این کتخدای ذخیره
هر رنگ مبارکی و دستگاه هر گونه فیروزی و پیوسته تقویم سازگاریش و انماینده
احکام خجستگی و بهروزی باد فقط میر علی رضا وکیل از طرف شیخ کرامت علی وکیل
بارک الله امروز از پیشگاه مخدوم عنایت پناه نامه رسید که خود رسیدن ازان هنوز
وقف رقصیدن است و فهمیدن بلا چنین دیدن الهی با جر التفاتی که بدل پرسے
پذیرائی فرموده اید و بنواهای نوازش یک عالم جان ایثار کالبد بیجانی کرده اید
صهبای عشرت دوام از ساغر عمر شادوری و دور غمینان نوازی از رابطهٔ اتصال

مهجوری نگز نیاد طاقه های مطلوبه هرچند در جستجویش عرقها ریخته آمد و خاک بازارها
بیخته هیچ و کانچه یافت نشد عاقبت امروز سحرهنگام بهوای صید این مرام امام بخش
راسوهی کانپور سبکروی داده آمد و تاکید بران افزوده که فردا تا شام بپس رسد
یاری چشم از کارسازی سازندهٔ کارها آنست که همیدون بساختگی این کار چهره و سپید
ننماید و نرم والسلام بفرمایش سید مظهر علی وکیل حقا اندرین آن اگر نه ضرورتی
سنگین تر از دل محبوبان گلوفشارم آمدے اینک و همین نوبت کستاخانه لب
تلشوهی که خدا را فرستادن سه کتاب بپا نداری نامه رسان ناگزیر تر از ناگزیر
اندیشیده و گذرنامه که با رقعهٔ هذا آغوش روانی میگشاید چشم که یافته اش زود نسخه
سرد السامعه در در انتظارم شود والسلام بنام مولوی فرزند علی یارب ناله ام را
دستگاه رسائی ده یا دل سنگین مولوی فرزند علی را با ترحم آشنائی ده تا باشد که پرورد
ضرورتم به بخشایند همان دم و بدان بل پیش از رسیدن این درد نامه کتاب سراول
که هفت ورق مضمون طلبش چون روز خویش سیاه کرده و همچو خونابهٔ دل از دیده
بوسے روان داشته ام بین روان دارد سه یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
بنام میر فرخند علی وکیل جان احسن ضرورتی سنگین تر از بیماری چشم تبان سست
که بداعیه اش عنان از کف وادگانه میگویم که خدا را امروز بروان داشتن نامه
ریخته خامه حکیم حاذق صاحب که در نیوتنی بشما سپرده ستم درد ضرورتم را چاره گرے
کردن سست و دل مشتاقانیکه تمنای نظاره اش سررشتهٔ تاب از دست داده اند
وليعبد ابرام سلسله جنبان نگارش این رقعه شد ستند بدست آوردن یارب ابیت
دوست هیچ رنگ خونریز مستهامان نه پسندد و زود باشد که سواد نامهٔ مطلوبه جا بخشی
جوهر نگاه طالبان گردد فقط بنام مولوی محمد ظهیر الدین صاحب پروفیسر عربی
هائی اسکول اکوله صوبه برار از طرف میر محمد جعفر رئیس اعظم نیوتنے

گرامی برادرم که اگر روز نیست سبحه یادش میگردانم و اگر شب ست نماز تمنایش میگزارم
نیک دریابد که این سومین کتابت بجوش تمنای مقدم جان پرورش نگارش پذیر میگردد
و خواهش دگر نیست که اگر آن مطلوب دلها باین طالب دیدار نتواند رسید بعلتش
که جز انبوهی ساز و برگ عیش و جمعیت مباد وا رسم و نیز وا رسیدن پاسخ این نوارا
خواهشگرم که در نورد این اسبوع چه انسیم جنبش خامه جناب اخ معظم ورق نگرانیم نگردانند
والسلام بنام سید اعظم علی روح احسن مگر مولوی فرزند علی درس تغافل بشما هم
در داده اند تا پاسخ یکی از چار رقعه ام که در خصوص اخذ سر اول از معزی الیه بشما فرستاده ام
نفرستادید اگر گوئید که مولوی فرزند علی سر اول نمیدهند گویم که این ندادن هم مطلبی
نگاشتنی و بمن اعلام کردنی تا بهر گرفتنش تدبیری دگر انگیزم و چاره دگر بسیچم زیاده چه
سرایم که غایت اینهمه خامه فرسائی چون زخم دلم نمایانست والسلام بنام شیخ قمر الدین
دلسوز احسن سلامت باشند که هر آئینه اهلیت را جان اند و مردانگی را جهان اینک جگر بندم
افتخار احمد و مکرمی شیخ اصغر علی صاحب بهمعنانی هم بخت بدانسو میکشند چون آن مهربان
از آنکه توان گفت اندر انجا جلوه گر اند و رواے کار هر اهلیش از من خواهشگر اند خاطر
همه بر جای دارم و چه حاجت که حرف آرزو بر زبان آورم یعنی بر گزارم که در نتیجه پیوند
بینائه جاے باش بپذیر گردد و بیاریگری توان داد والسلام رقعه بنام نامی
مولوی محمد موسی صاحب مدرس اول عربی بنارس کالج بامید و امروز
بحضرت کلیم شکلم میشوم اے مجناب کمالات مآب مولانا محمد موسی صاحب قدوة الفضلا
عمدة العلما لک بعرض مدعا میکشایم هر آئینه بر ضمیر تجلی تخمیر آن کلیم طور فضائل روشن
از ید بیضا باد که بیاریگری سازنده کارها پیروز گفتگوے مقدمهٔ بیع و شرے جا باثمر
بزرگر بسزا فرجامم گرا گردید تا از نیست که امروز مشتری اے عنے بنده زاده افتخار احمد نام
بهمعنانی بائع مهربان بدانسو بر گرائید بمیدون مخدوم جان را داد پشتبانی داد نست

کنایه از مکتوب الیه

اشعۂ زبان حجت توامان را بهمان سخنهاے سودمند که در عنفوان وا گوید این معامله
از لب لآلی ریز غیر و ریختیه بود گوهر فشان نمودن تا باشد که بزودی بهر چه تمامتر تحریر بیتابانه
نیز رنگ وی بوی سرانجام دریابد یا وه جز تمنای ذریعۂ قرب که عبارت از تقریب بقدمهٔ
نیاز پس وعده آشنی سیانست چه بگذارم و برمے گذارم بجناب مسیحای
جان حضرت مولوی شاه محمد عیسی صاحب سلامی به نیازیکه ارباب
نیاز را سرمایۂ نازست چون باده عرفان رسیده و چون گفتار پاکبازان پذیرفت باد فقط

خاتمة الطبع

نگارنده صوت انس و جان سپاس کہ انشای حاوی عبارت سهل ممتنع مسمی به ارژنگ فرهنگ از نتیجۂ
خامۂ بلاغت رقم جناب مستطاب مستغنی از ثنا و آداب حضرت مولوی حکیم محمد حسن صاحب مدظله
و بفرمایش ساز داده آموزگار گرامی مولوی محمد حکیم الدین صاحب نامی هید ماسٹر
چوک اسکول لکهنؤ بمطبع کمالات منبع جناب منشی نولکشور صاحب
دام دولته در ماه فروری ۱۸۷۲ عیسوی مطابق
شهر ذیقعده ۱۲۸۸ هجری
طراز انطباع
یافت

تاریخ طبع از مولوی غلام ...

انشای شگفت ... مسمی به رقعات حسن ۱۲۸۸